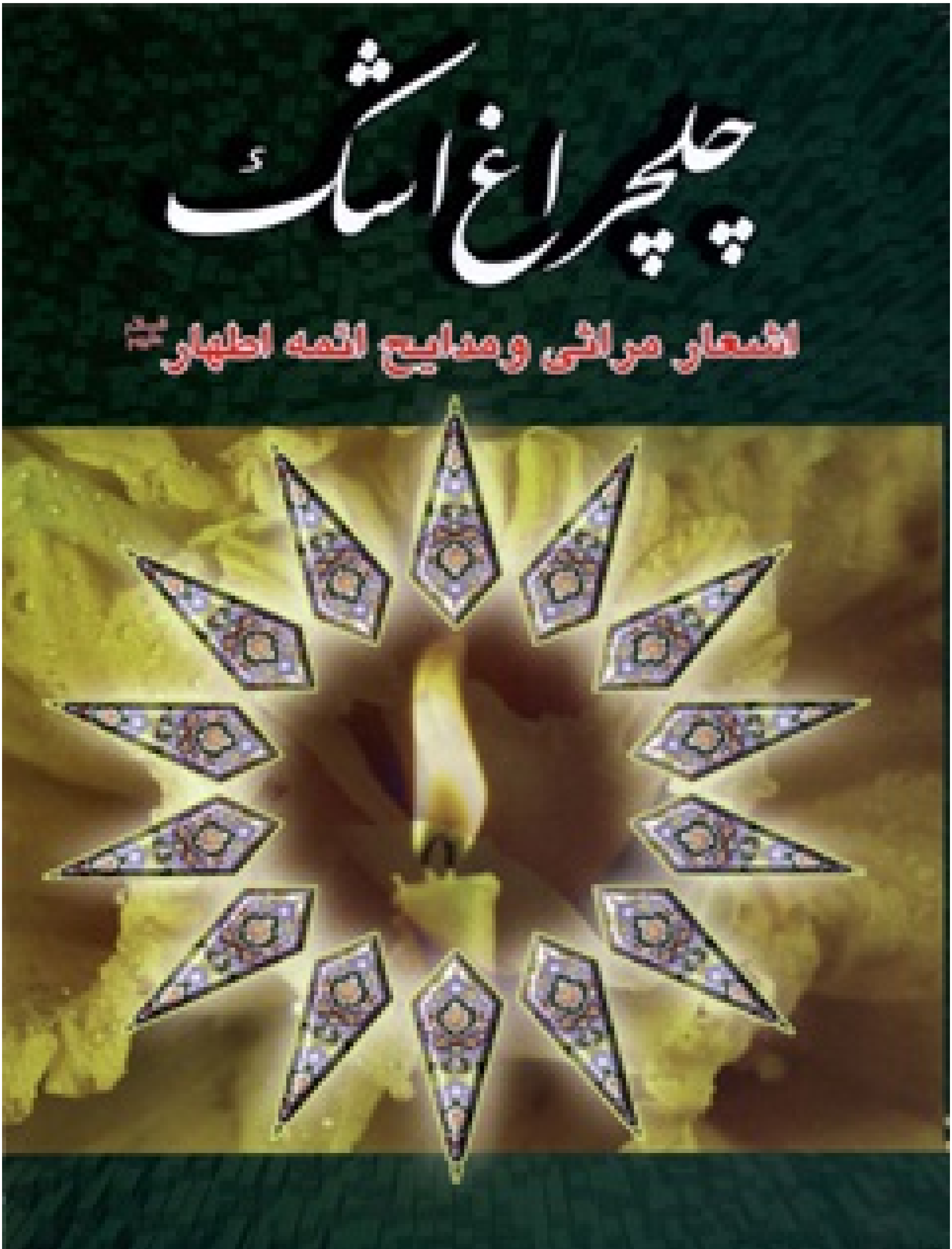

چلچراغ اشک
اشعار مراثی و مدایح ائمه اطهار

بسم الله الرحمن الرحیم

چلچراغ اشک مناجات و مدایح و مراثی اهل بیت علیهم السلام

نویسنده:

رحیم کارگر

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

چلچراغ اشک مناجات و مدایح و مراثی اهل بیت علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : کارگر، رحیم ۱۳۴۹ - عنوان و نام پدیدآور : چلچراغ اشک مناجات و مدایح و مراثی اهل بیت ع / گردآورنده رحیم کارگر (پارسا).

مشخصات نشر : تهران نشر مشعر ۱۳۸۵

مشخصات ظاهری : ۳۴۲ ص

شابک : ۱۰۰۰۰ ریال ۹۶۴-۶۲۹۳-۶۳-۸ ؛ ۱۴۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی : فاپا (چاپ دوم)

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۷۸ (فیپا).

یادداشت : چاپ دوم.

عنوان دیگر : اشعار مراثی و مدایح ائمه اطهار(ع .

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

رده بندی کنگره : PIR۴۱۹۰/ک۲۲چ۸ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲۰۸

شماره کتابشناسی ملی : م۷۹-۸۷۶

ص: ۱

اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

ص: ۶

ص: ۷

ص: ۸

ص: ۹

ص: ۱۰

ص: ۱۱

ص: ۱۲

ص: ۱۳

ص: ۱۴

ص: ۱۵

ص: ۱۶

ص: ۱۷

ص: ۱۸

ص: ۱۹

ص: ۲۰

بخش اول: راز و نیاز با معبود بی‌نیاز

به پناه آمده‌ایم

ص: ۲۱

بخش اول: راز و نیاز با معبود بی‌نیاز

ص: ۲۲

ص: ۲۳

به پناه آمده‌ایم

بندگانیم و به درگاه خدا آمده‌ایم چون فقیران به تمنای نوا آمده‌ایم

ما که گِرد یکی خانه طوافی داریم به گِدایی به سرِ خوان خدا آمده‌ایم

ما نه مشتاق به سنگیم و نه وابسته به گِل به وصال تو به سر نی که به پا آمده‌ایم

آرزومندی و درویشی و بی‌سامانی جمع در ما و به امید غنا آمده‌ایم

کوله‌بار گنه از کوه صفا سنگین‌تر خالی از غیر و در این جا به پناه آمده‌ایم

از سر خاکِ غریب حَسَن علیه السلام و امّ‌البنین علیها السلام خون جگر، شِکوه‌کنان، سوی خدا آمده‌ایم

تا بگوییم گلستان خزان است بقیع از احد، وز سر قبر شهدا آمده‌ایم

(محتشم)

شعله آه

ص: ۲۴

یا رب از فرط گنه نامه‌سیاهم چه کنم گر نبخشی زره لطف گناهم چه کنم

بسته گردیده زهر سو به رُخم راه نجات ندهی گر تو در این معرکه راهم چه کنم

جز تو ما را نبود پشت و پناهی به جهان بی‌پناهم ندهی گر تو پناهم چه کنم

یوسف افتاد بچاه از اثر بی‌گنهی من زفرط گنه افتاده به چاهم چه کنم

بخشش و لطف تو پاینده‌تر از کوه بود من که ناچیزتر از یک پَرِ کاهم چه کنم

به هدف گر نخورد تیر دعایم هیهات به اثر گر نرسد شعله آهم چه کنم

سایه لطف تو از لطف اگر روز معاد نشود شامل احوال تباهم چه کنم

کس به روی من «ژولیده» نگاهی نکند نکنی گر تو هم از مهر نگاهم چه کنم

(ژولیده نیشابوری)

***

کار آتش

کار آتش به صفِ معرکه بگداختن است نَفس سرکش هدفش کار خرد ساختن است

ص: ۲۵

علّت غفلت انسان ز خدا، آز و هواست حاصل آز و هوا هستی خود باختن است

هیچ کاری به جهان بهر بشر نیست محال هدف از خلقت ما اسب عمل تاختن است

هر که با تیغِ زبان تیغ ستم خیز کند حاصلش نسل خود از ریشه برانداختن است

راز بدبختی و بیچارگی نوع بشر خویش را از نظر مرتبه نشناختن است

سیلی از مالک دوزخ به جهنّم خوردن مزدِ سر از خطِ فرمان خدا تافتن است

زاد راهی به کف ای رهگذر آور که به دهر کار عمر گذران تیغ اجل آختن است

پای میزانِ عمل رمز سرافرازی ما پرچم بندگی خویش برافراختن است

شعر «ژولیده» بود سنبل شخصیّت او راز آن در گرو خواندن و پرداختن است

(ژولیده نیشابوری)

***

میهمان تو

الهی! بنده‌ای گم‌کرده راهم بده راهم که سرتاپا گناهم

اگر عمری به غفلت زیست کردم تمام هستیم را نیست کردم

به هر در، حلقه کوبیدم خدایا لباس یأس پوشیدم خدایا

اسیر نفس هر جایی شدم من مقیم شهر رسوایی شدم من

ص: ۲۶

نچیدم گل زشاخ آرزویی ندارم پیش مردم آبرویی

کنم با عجز و لابه بر تو اظهار گنه‌کارم گنه‌کارم گنه‌کار

تو رحمان و رحیم و مهربانی منم مهمان تو، تو میزبانی

تو سوز سینه‌ام را ساز کردی در رحمت به رویم باز کردی

تو گفتی توبه کن، من می‌پذیرم ترحم کن امیرا من فقیرم

الهی! هرچه هستم هر که هستم سر خوان عطای تو نشستم

یقین دارم که با این شرمساری نجاتم می‌دهی از خوار و زاری

اگر کوه گنه گردیده بارم یقین دارم علی را دوست دارم

ببخشا ای همه آگاهی من گناهم را به خاطرخواهی من

الهی! گرچه هستم غرق عصیان پشیمانم پشیمانم پشیمان

(ژولیده نیشابوری)

***

پریشان‌روزگار

الهی! عاشقی شب‌زنده‌دارم چو مشتاقان زعشقت بیقرارم

زکوی خویش نومیدم مگردان که جز کوی تو امیدی ندارم

الهی! در دلم نوری بیفروز که باشد مونس شب‌های تارم

زلطفت جز گل امیدواری نروید از دل امیدوارم

الهی! بنده‌ای برگشته احوال گدایی روسیاه و شرمسارم

تهیدست و اسیر و دردمندم سیه‌روز و پریشان‌روزگارم

الهی! گر بخوانی ور برانی تویی مولا و صاحب‌اختیارم

از آن ترسم به رسوایی کشد کار مبادا پرده برداری زکارم

الهی! اشک عذر ازدیده‌جاری است ترحم کن به چشم اشکبارم

ص: ۲۷

نظر بر حال زارم کن که جز تو ندارد کس خبر از حال زارم

الهی! عزّت و خواری است از تو مگردان پیش چشم خلق خوارم

الهی! گر کند غم بر دلم روی تویی در خلوتِ دل غمگسارم

یقین دارم کزین گرداب هایل رهاند رحمت پروردگارم

الهی! ناتوانم کو توانی؟ که شکر لطف و احسانت گزارم

بیانی کو که الطافت ستایم زبانی کو که انعامت شمارم

الهی! تا نسیم رحمت تست زغم بر چهره ننشیند غبارم

مگر عفو تو گرداند مرا پاک که سر از شرمساری برنیارم

«رسا» بر شاعرانم فخر این بس که مدّاح شه والاتبارم

***

(دکتر قاسم رسا)

غرق گنه

غرق گنه ناامید مشو زدرگاه ما که عفو کردن بود در همه‌دم کار ما

توبه شکستی بیا هرآنچه هستی بیا امیدواری بجوی زنام غفّار ما

بنده شرمنده تو، خالق بخشنده من بیا بهشتت دهم مرو تو در نار ما

در دل شب خیز و ریز قطره اشکی ز چشم که دوست دارم کند گریه گنهکار ما

خواهم اگر بگذرم ز جمله عاصیان کیست که چون و چرا، کند زکردار ما

(حبیب چایچیان «حسان»)

یک عمر عصیان

ص: ۲۸

تو بخشنده هر گناهی الهی به جز تو نباشد پناهی الهی
به این بنده ناتوانت کمک کن که ابلیس دارد سپاهی الهی
زیک عمر عصیان، نشانی نماند زرحمت کنی، گر نگاهی الهی
به نیکی مبدل نمایی بدی را چه خواهی ببخشی گناهی الهی
چو رحم تو سبقت زقهر تو گیرد در آن‌دم چه کوهی چه کاهی الهی
ولی هر که با مرتضی آشنا نیست ندارد به عفو تو راهی الهی
به باغ ولایش به رسم گدایان منم ره‌نشین چون گیاهی الهی
به قلب «حسان» مهر جانبخش او را فزون کن دمادم، الهی، الهی
(حبیب چایچیان «حسان»)

***

شرمسار

الهی! ای دوای درد جانم بشوی این ظلمت و زنگ از روانم
ترحّم کن ندارم توشه راه مگر لاتقنطوا من رحمهًاللَّه
یکی وامانده از راه و ذلیلم به چاه تن فتاده بی‌دلیلم

ص: ۲۹

اسیرم خائفم بی‌خانمانم گدایم بی‌نوایم میهمانم

سیه‌رویم تهیدستم فکارم گنهکارم تباهم شرمسارم

بده راهی تو این شرمنده‌ات را نوازش کن به رحمت بنده‌ات را

مرا با عفو خود بنمای درمان نجاتم ده نجات از نفس و شیطان

به حالم در همه‌حالی نظر کن زجرم و هر گناه من گذر کن

به جز جود و به جز لطفت الهی مرا نبود در این عالم پناهی

***

(حبیب چایچیان «حسان»)

شب فیض

خیز، ای بنده محروم و گنهکار بیا یک شب ای خفته غفلت‌زده بیدار بیا

بس شب و روز که در زیر لَحَد خواهی خفت دَم غنیمت بشمار امشب و بیدار بیا

شب فیض است و در توبه و رحمت باز است خیز، ای عبد پشیمان و خطاکار بیا

پرده شب که بود آیت ستّاری من دور از دیده مردم، به شب تار بیا

این تویی، بنده آلوده و شرمنده من این منم، خالق بخشنده ستّار بیا

مگشا دست نیازت به عطای دگران دل به من بسته و بگسسته زاغیار بیا

فرصت از دست مده، می‌گذرد این لحظات منشین غافل و بی‌حاصل و بیکار بیا

اندیشه ساحل

گول زرق و برق زر را می‌خوری ای دل چرا؟ زندگی را می‌کنی بر خویشتن مشکل چرا

غنچه گل شد، گل خزان گردید و بلبل شد خموش مانده‌ای ای باغبان، حیران و پا در گِل چرا

عمر طی شد، نوجوانی رفت و پیری سررسید حبّ دنیا را نمی‌سازی برون از دل چرا

چهره پرچین گشت و قامت دال و موی سر سپید از مکافات عمل بنشسته‌ای غافل چرا

کاخ‌ها گردید کوخ و کوخ‌ها گردید کاخ زاد راهی برنمی‌داری از این منزل چرا

نوح رفت و کشتی‌اش بشکست و طوفان شد تمام غافلی‌ای بی‌خبر زاندیشه ساحل چرا

کاروان مرگ هر دم می‌زند کوس رحیل برنمی‌خیزی برای بستن محمل چرا

عمر چون رفت از کفت دیگر نمی‌آید به کف این سخن حقّ است، حق را می‌کنی باطل چرا

مزرع کشت است دنیا از برای آخرت برنمی‌داری از آنچه کشته‌ای حاصل چرا

مرگ مأمور است و معذور از برای بردنت راحت و آسوده خوابیدی در این منزل چرا

از من «ژولیده» بشنو ای به دنیا بسته دل حب دنیا را نمی‌سازی برون از دل چرا

(ژولیده نیشابوری)

ص: ۳۰

لقای دوست

ص: ۳۱

می‌نشینم چو گدا کنج سرایت ای دوست تا که بینم همه شب لطف و عطایت ای دوست

آتش هجر تو در سینه سوزان من است گاه‌گاهی نظری کن به گدایت ای دوست

هاتف جان من غم زده با سوز و گداز سر نهاده است به درگاه وَلایت ای دوست

شهریار دل و جانِ منِ آشفته تویی طالبم طالب آن جود و سخایت ای دوست

چشمه ساری است دو چشمان گناه آلودم اشک من در طلب عفو و رضایت ای دوست

سرزمین دل پاییزی من، ویران است روشنی بخش دلم را به لقایت ای دوست

دردمندانه به کوی تو پناه آوردم واثقم تا بنوازی به دعایت ای دوست

طور امید وجودم، شده کنعان بلا یوسف عشق من افتاده به پایت ای دوست

گرچه تقصیر من افزون شده در محضر تو لیک بردار زمن تیغ بلایت ای دوست

عالمی واله و مفتون تواند و «پارسا» نیز دارد همه دم، شوق لقایت ای دوست

(رحیم کارگر «پارسا»)

در مناجات

ص: ۳۲

راه گم کردم، چه باشد گر به راه آری مرا رحمتی بر من کنی واندر پناه آری مرا
می‌نهد هر ساعتی بر خاطرم باری چو کوه خوف آن ساعت که با روی چو کاه آری مرا
راه باریک است و شب تاریک، پیش خود مگر با فروغ نور آن روی چو ماه آری مرا
رحمتی داری که بر ذرّات عالم تافته است با چنان رحمت عجب گر در گناه آری مرا
شد جهان در چشم من چون چاه تاریک از فزع چشم آن دارم که بر بالای چاه آری مرا
دفتر کردارم آن ساعت که گویی: باز کن از خجالت پیش خود در آه‌آه آری مرا
اسب خیرم لاغر است و خنجر کردار کُند آن نمی‌ارزم که در قلب سپاه آری مرا
لاف یکتایی زدم چندان که زیر بار عُجب بیم آنستم که با پشت دوتاه آری مرا
هر زمان از شرم تقصیری که کردم در عمل همچو کشتی زآب چشم اندر شناه آری مرا
خاطرم تیره است و تدبیرم کژ و کارم تباه با چنین سرمایه کی در پیشگاه آری مرا
گر حدیث من به قدر جرم من خواهی نوشت همچو روی نامه با روی سیاه آری مرا

ص: ۳۳

بندگی گر زین نمط باشد که کردم «اوحدی» آه از آن ساعت که پیش تخت شاه آری مرا

(اوحدی مراغه‌ای)

***

توبه کردم

خم شدم از بار عصیان، بارالها توبه کردم گشتم از کرده پشیمان، بارالها توبه کردم

نفس، سرکش؛ حرص، غالب؛ فکر، اندک؛ وهم، افزون رفته‌ام دنبال شیطان، بارالها توبه کردم

رطب و یابس را نوشتی در کتاب خویش، قرآن گر نخواندم بنده قرآن، بارالها توبه کردم

انبیا و اولیا گفتند هر خوب و بدی را گر نمودم ترک آنان، بارالها توبه کردم

در اصول و در فروع دین اگر اهمال کردم برخلاف حکم و فرمان، بارالها توبه کردم

گر به نفس خود ستم کردم و یا بر بندگانت می‌کنم من بعد جبران، بارالها توبه کردم

گر که کردم ترک بیعت، ای خدا، معذور دارم یا شکستم عهد و پیمان، بارالها توبه کردم

گر زدم بر خلق تهمت یا که هستم اهل غیبت یا که بودم اهل بهتان، بارالها توبه کردم

از غرور و کبر، نافرمانیی گر سر زد از من مست بودم، قول رندان، بارالها توبه کردم

ص: ۳۴

بایدم برتر شوم من از مَلَک، امّا نگَشتم بل شدم بدتر زحیوان، بارالها توبه کردم
از در دربار شاهی گر شدستم من فراری آمدم با آه و افغان، بارالها توبه کردم
کاروان از پیش رفته، بار من افتاده در گل مانده تنها در بیابان، بارالها توبه کردم
عذر بدتر از گناه است، از که گریم وز که نالم خود شدم از اهل عصیان بارالها توبه کردم
راه بنمودی نرفتم، امر فرمودی نکردم هستم از کرده پشیمان، بارالها توبه کردم
گر گنهکار و پلیدم یا خطاکار و کثیفم گویم اینک از دل و جان، بارالها توبه کردم
بارالها بنده «مفتون» را به این جرم و گنه‌ها عفو کن بر شاه مردان، بارالها توبه کردم
(مفتون همدانی)

***

طواف کعبه

خوشا به نیمه شبی با خدا صفا کردن زبان حال گشودن زدل دعا کردن
تمام لذّت عالم نمی‌رسد قدرش به یک دقیقه مناجات، با خدا کردن
به صد هزار قبولی عمره می‌ارزد به دهر یک گره از کار خلق وا کردن

ص: ۳۵

به ادّعا نتوان برد بهره‌ای فردا که بهره از عمل آید نه ادّعا کردن

در این سرای دو در، از دری درآ ای دوست که حاجتی بتوان از کسی روا کردن

برای جلب رضای خدا بکوش ای دل که مشکل است خدا را زخود رضا کردن

به زرق و برق زر ای دل مناز، می‌بازی که کار زر، بود از حق تو را جدا کردن

بهشت برگ عبورش محبّت مولاست خوشا به حبّ علی دوری از خطا کردن

(ژولیده نیشابوری)

***

توکل

هر که بر لطف خدای خود توکّل می‌کند گر کشد بار غم عالم تحمّل می‌کند

بیمی از آتش مکن وقت توکّل چون خلیل کز توکّل آتش نمرود هم گُل می‌کند

جام گردون از غم عالم نمی‌گردد تهی قدر وسعش هر کسی از آن تناول می‌کند

بیشتر از خوان دوزخ نان غفلت می‌خورد هر که عمر خویش را صرف تغافل می‌کند

نیست در قاموس هستی هیچ کاری بی‌حساب کار را هر کس به مبنای تعادل می‌کند

ص: ۳۶

خط و مشی زندگی را نیست جبر انتخاب هر کسی با فکر خود سیر تکامل می‌کند

در سرابِ زندگی لب‌تشنه از حق غافلیم ورنه زیر پای ما صد چشمه قل‌قل می‌کند

(ژولیده نیشابوری)

***

شرمساریم

خداوندی چنین بخشنده داریم که با چندین گنه امیدواریم

که بگشاید دری کایزد ببندد بیا با هم در این درگه بنالیم

خدایا! گر بخوانی ور برانی جز انعامت در دیگر نداریم

سرافرازیم اگر بر بنده بخشی وگرنه از گنه سر برنیاریم

زمشتی خاک ما را آفریدی چگونه شکر این نعمت گزاریم

تو بخشیدی روان و عقل و ایمان وگرنه ما همان مشت غباریم

تو با ما روز و شب در خلوت و ما شب و روزی به غفلت می‌گذاریم

نگفتم خدمت آوردیم و طاعت که از تقصیر خدمت شرمساریم

مباد آن روز در درگاه لطفت به دست ناامیدی سر بخاریم

خداوندا! به لطفت با صلاح آر که مسکین و پریشان روزگاریم

(سعدی شیرازی)

***

نجوای شب

چه شب است یا رب امشب که شکسته قلب یاران چه شبی که فیض و رحمت، رسد از خدا چو باران

ص: ۳۷

چه شبی که تا سحرگاه، زفرشتگان «اللّه» برکات آسمانی، برسد به جان‌نثاران

شب انس و آشنایی است، شب عاشقان مهدی است شب وصل هر جدایی است، شب اشک رازداران

شب تشنگان دیدار، شب‌دیدگان بیدار شب سینه‌های سوزان، شب سوز سوگواران

شب قلب‌های لرزان، شب چشم‌های گریان شب بندگان خالص، شب راز رستگاران

شب توبه و انابت، شب صدق و معنویت شب گریه و مناجات، شب شور و شوق یاران

شب نغمه‌های یاربّ، شب ذکر «توبه» بر لب شب گوش دل سپردن، به سرود جویباران

چه بسا که تا سحرگاه، سفر شبانه رفتیم که مگر نسیم لطفی، بوَزَد در این بهاران

چه خوش است یا رب امشب، که خطای ما ببخشی ز کرم کنی نگاهی به جمیع شرمساران

تو خدایی و خطاپوش، تو بزرگ و اهل احسان گنه از غلام مسکین، کرم از بزرگواران

تو انیس خلوت دل، تو پناه قلب خسته تو طبیب چاره‌سازی، تو کریم روزگاران

دل دردمند ما را، تو شفایی و تو درمان به تو مبتلا و محتاج، نه منم، که صد هزاران

ص: ۳۸

به خدائیت خدایا، به مقام اولیایت به فرشتگان، رسولان، به خشوع خاکساران

شب دلشکستگان را به سحر رسان، خدایا ز فروغ خود بتابان، به دل امیدواران

(جواد محدّثی)

***

نتیجه بدی

ای دل زچه رو طاعت دادار نکردی؟ خوفی زعذاب و شَرَرِ نار نکردی؟

یک عمر تو را داد خدا مهلت و هیهات دل را بَری از صحبت اغیار نکردی؟

گفتم که مکن پیروی از نفس بداندیش کردی تو از او پیروی و عار نکردی؟

گفتم که مرو از ره بیراهه که چاه است رفتی و هراسی زشب تار نکردی؟

گفتم به ره خیر بکن سیم و زر ایثار بس سیم گرفتی و زر ایثار نکردی؟

گفتم که مزن تیشه تو بر ریشه اسلام رحمی تو بر این نخل پر ازبار نکردی؟

مزد زحمات علی و آل ندادی شرمی ز رخ احمد مختار نکردی؟

دستی به سر طفل یتیمی نکشیدی وز پای به ره مانده برون خار نکردی؟

ص: ۳۹

در مرگ کسی قطره اشکی نفشاندی همدردی خود را به کس اظهار نکردی؟
جز فتنه و شر از تو دگر کار نیاید از خیر چه دیدی که تو این کار نکردی؟
صد بار بدی کردی و دیدی ثمرش را نیکی چه بدی داشت که یک‌بار نکردی؟
«ژولیده» مزن دَم به عمل کوش که کاری از بهر خود از گفتن اشعار نکردی؟
(ژولیده نیشابوری)

***

سفر عشق

وای از آن دل که دری رو به خدا باز نکرد تا فراسوی ملک، همت پرواز نکرد
بال نگشود و خیال و سر پرواز نداشت با شهیدان خدا زمزمه‌ای ساز نکرد
در حصار تن خود ماند و وجودش پوسید خطر عشق نکرد و سفر آغاز نکرد
دید نجوای شب و حادثه و سوز دعا پر به خلوتکده زمزمه‌ها باز نکرد
عرق شرم به پیشانی خود، هیچ ندید خویش را با نفس لاله هم‌آواز نکرد
بارها شاهد خاکستر نخلی سرسبز بود اما سفری آن طرف راز نکرد

ص: ۴۰

ای صدافسوس که این فرصت بشکوه گذشت می‌توانست ولی حیف که اعجاز نکرد

(غلامرضا کاج)

***

خداوندا ببخش!

گر گناهی کردم و دارم، خداوندا ببخش چون گنه را عذر می‌آرم، خداوندا ببخش

پای خجلت را روایی نیست بر درگاه تو دست حاجت پیش می‌دارم، خداوندا ببخش

گر گناهم سخت بسیار است رحمت نیز هست بر گناه سخت بسیارم، خداوندا ببخش

چون پذیرفتار بدرفتار نادانان تویی بر من نادان و رفتارم، خداوندا ببخش

پیشت از روز «الست» آوردم اقرار «بلی» هم بر آن پیشینه اقرارم، خداوندا ببخش

بخششت عام است و می‌بخشی سزای هر کسی گر به بخشایش سزاوارم، خداوندا ببخش

ناامیدی بردم از یاران، که می‌اندوختم روز نومیدی تویی یارم، خداوندا ببخش

آبرویم نیست اندر جمع خاصان را، ولی آب چشمم هست و می‌بارم، خداوندا ببخش

عالِمی بر عیب و تقصیرم تو، یارب! دست گیر واقفی بر غیب و اسرارم، خداوندا ببخش

ص: ۴۱

گفته‌ای: بر زاری افتادگان بخشش کنم اینک آن افتاده زارم، خداوندا ببخش

گر به دلداری دل مجروح من میلی نمود بر دل مجروح و دلدارم، خداوندا ببخش

ور چشیدم شربتی بیخود زروی آرزو زآرزوی خود، به آزارم، خداوندا ببخش

«اوحدی» وار از گناه خود فغانی می‌کنم بر فغان اوحدی‌وارم، خداوندا ببخش

(اوحدی مراغه‌ای)

***

پشیمان آمدم

این منم، بیدار، از هول گناه می‌کنم، بر آسمان شب، نگاه

این منم، از راه دور افتاده‌ای رایگان، عمر خود از کف داده‌ای

این منم، در دستِ غفلت‌ها اسیر ای خدای مهربان، دستم بگیر

گرچه من پا تا به سر، آلوده‌ام رُخ به درگاه تو آخر سوده‌ام

جانم از غم سوزد و، دارم خروش ای خدای رازدار پرده‌پوش

آمدم، با چشم گریان آمدم گر گنه‌کارم، پشیمان آمدم

ص: ۴۲

یا رئوف یا رحیم و یا رفیع چارده معصوم را آرم شفیع
ناگهان، آمد به گوش دل ندا مژده‌ای از رحمت بی‌انتها:
«یا عِبادی، الَّذِینَ اسْرَفُواْ» از نوید رحمتم، «لا تَقْنَطُواْ»
با چنین رأفت که می‌خوانی مرا کی خداوندا، بسوزانی مرا
کی شود نومید، از رحمت «حسان» تا که دارد چون تو ربّی مهربان
(چایچیان «حسان»)

***

مهمان حرم

شکر خدا زیارت پیغمبر آمدیم توفیق یار شد که سوی این در آمدیم
ما لایق حضور تو هرگز نبوده‌ایم لطف تو بود این که به این محضر آمدیم
آلوده‌ایم و از گنه خویش شرمسار با دست‌های خالی و چشم تر آمدیم
ای مهربانِ بنده‌نواز و بزرگوار ما خائف از محاسبه محشر آمدیم
ما دلشکسته‌ایم، ولیکن امیدوار ما را زخود مران که بر این باور آمدیم

ص: ۴۳

با آرزوی دیدن مهدی «عج» در این دیار از مروه تا صفای تو چون هاجر آمدیم
بوی گلی است در عرفات از حضور تو سوی گل وجود تو ما با سر آمدیم
ما داغدار کوچِ هزاران ستاره‌ایم گریان ولی زداغِ گل دیگر آمدیم
داغ بزرگ، مدفن پنهان فاطمه است ما در پی زیارتِ این مادر آمدیم
(جواد محدثی)

***

شرمنده‌ام

در درگهت، یکی زغلامانم نام تو، زینتِ لب و دندانم
تو برتر از هرآنچه به وصف آید من کمتر از هرآنچه که می‌دانم
غفّاری و کریم و خطاپوشی من صاحب معاصیِ پنهانم
شاید مرا نگاهِ تو گیرد دست ورنه فریب‌خورده شیطانم
تو آن خدای خالق و رحمانی من، بنده حقیر و پشیمانم
بگذشته از شماره و حدّ و حصر اندازه خطا و گناهانم
با این‌همه گناه که من دارم چون ادّعا کنم که مسلمانم؟
در چاهِ نفس خویش گرفتارم از جهل خویش سر به گریبانم
شرمنده‌ام، زیان‌زده‌ام، خامم من بنده فراری و ترسانم
خاکم، گِلم، کَفَم، خس و خاشاکم خارم، خَسَم، فقیرم و نادانم
تا کی به درگهِ کرمت دوزم این دیدگان خسته و گریانم
آن کس که نیست لایقِ احسانت آن کس که هست شیفته، من آنم

ص: ۴۴

یک لحظه گر نظر فکنی بر من یک عمر، سرفرازم و خندانم
سیلابِ خون به چهره زردِ من جاری شده زدیده گریانم
چون دل، سرای توست، نه بیگانه در راه دل نشسته و دربانم
حاشا که جز تو، ره به دلم یابد جانم فدایت، ای همه جانانم
(جواد محدّثی)

***

یا قاضی‌الحاجات

یا رب به ما تو قدرت ترک خطا بده توفیق بندگی بدون ریا بده
از بحر بی‌کرانه الطاف خویشتن بر آنچه لایقیم به ما ای خدا بده
از ما بگیر کینه و کبر و حسد ولی بر ما صفای باطن و صدق و صفا بده
ما مجرم و تو مجری دیوان کیفری حکم برائت گنه ما به ما بده
ما بنده‌ایم ذات تو بخشنده و رحیم از خوان نعمتت نعمتی بر گدا بده
خون شد زهجر کربُ و بلا قلب شیعیان بر دست ما تو تذکره کربلا بده
گوید به طعنه خصم که مهدیتان کجاست لطفی نما و مهدی ما را به ما بده

ص: ۴۵

«ژولیده» عاشق است ولی عاشق حسین یا رب مریض عشق و صفا را شفا بده

(ژولیده نیشابوری)

***

هوس

هوس هرجا نهد پا را تمنّا می‌شود پیدا چنانکه اسم هر کس از مسمّا می‌شود پیدا

به دنیا دل مبند ای دل که دنیا جاودانی نیست که معیار علی از ترک دنیا می‌شود پیدا

در این دنیا بکن کاری که بتوان بهره برداری که قدر عمر ما در روز عقبا می‌شود پیدا

زسیما پی توان بردن که در طینت چه می‌باشد بلی هرجا که صورت هست، معنا می‌شود پیدا

به زور و زر مناز ای دل که حق فرموده در قرآن مقام و ارزش انسان زتقوا می‌شود پیدا

مشو از مرگ خود غافل که بهر بردنت ای دل اگر پیدا نشد امروز، فردا می‌شود پیدا

مکن سرپیچی از حظِّ علی و آل چون فردا تو را خطّ امان از حبّ مولا می‌شود پیدا

(ژولیده نیشابوری)

***

چشمه لطف

الهی بی‌پناهان را پناهی به سوی خسته‌حالان کن نگاهی

ص: ۴۶

مرا شرح پریشانی چه حاجت که بر حال پریشانم گواهی

خدایا تکیه بر لطف تو دارم که جز لطفت ندارم تکیه‌گاهی

دل سرگشته‌ام را رهنما باش که دل بی‌رهنما افتد به چاهی

نهاده سر به خاک آستانت گدایی، دردمندی، عذرخواهی

گرفتم دامن بخشنده‌ای را که بخشد از کرم کوهی به کاهی

خوشا آن کس که بندد با تو پیوند خوشا آن دل که دارد با تو راهی

زنخل رحمت بی‌انتهایت بیفکن سایه بر روی گیاهی

به آب چشمه لطفت فرو شوی اگر سر زد خطایی، اشتباهی

مران یا ربّ زدرگاهت «رسا» را پناه آورده سویت بی‌پناهی

(دکتر قاسم رسا)

***

قدر و بها

هر که عاری از ریا گردد صفایش می‌دهند چون که گردد باصفا بر دیده جایش می‌دهند

اهل تقوا را به محشر امتیاز دیگریست گرچه این‌جا بیشتر جام بلایش می‌دهند

بی‌بها بودن به نزد خلق گنجی پربهاست خاک چون آدم شود قدر و بهایش می‌دهند

هر کسی از راه فهمش می‌کند درک سخن هرچه سوزِ نی فزون باشد نوایش می‌دهند

ص: ۴۷

آب حیوان خضر را رمز نجات مرگ نیست فانی فی‌اللَّه را آب بقایش می‌دهند

همچو یوسف در جوانی ترک شهوت کن که نفس هرچه کام دل برآرد اشتهایش می‌دهند

از مقام لا به الّااللَّه انسان می‌رسد هر که این معنی نداند حکم لایش می‌دهند

قفل جنّت را کلیدی هست در دست علی هر که را خواهد علی اذن سرایش می‌دهند

(ژولیده نیشابوری)

***

اشتباه

گذشت عمر و بیا غفلت از اله مکن بس است خیره‌سری دیگر اشتباه مکن

هر آنچه نامه نوشتی تو از گناه بس است بیا و توبه کن و نامه‌ای سیاه مکن

به میهمانی خود خوانده‌ات خدا اینک بیا و وقت گرانمایه را تباه مکن

به درک این زمانه اگر نکوشیدی بیا و غفلت از این مابقیِ ماه مکن

اگر که چشم شفاعت به مرتضی داری به چشم بد به کسی در جهان نگاه مکن

برای آن که به مقصد رسی بدون خطر بیا و نفس دنی را رفیق راه مکن

ص: ۴۸

کلید گنج سعادت بُوَد به دست عمل بکوش در عمل و ترک پایگاه مکن

شعار شاعر «ژولیده» روز و شب این است گذشت عمر و بیا غفلت از گناه مکن

(ژولیده نیشابوری)

***

دوبیتی‌های دردمندی

(۱)

خدایا! بر در تو بنده توست همی خواهان آن گلْ خنده توست

تو روی نازنین از من مگردان بزرگی و کرم زیبنده توست

(۲)

خدایا! ای رحیم بنده پرور بکن ابر کرم را سایه گستر

نمی‌بینم به جز ذاتت غفوری بمیرانم کنون پاک و مطهّر

(۳)

خداوندا! طمع دارم فراوان به لطف و بخششت با چشم گریان

سزاوار عذابی جانگزایم ببخشا ای طبیب دردمندان

(۴)

خدایا! شرمسارم شرمسارم به غیر از کوی تو جایی ندارم

دل من برده نفس پلشت است به لطف و رحمتت چشم انتظارم

(۵)

خداوندا! شبی دمساز خود کن مرا پروانه جانباز خود کن

چشمان شهد وصالت را به جانم اسیر درگه پر راز خود کن

(۶)

خداوندا! منم عبد گنه کار اسیر نفس بند اندیش و بدکار

مرا شرم آید از گفتار و کردار توییُّ و من، من عاصیّ و تو غفّار

(۷)

خدایا! جرمم از حد گشته افزون شده قلبم سیاه و دل پر از خون

مرا رنجی است جانکاه و کشنده به فریادم برس اکنون! اکنون!

(۸)

خدایا! روشنی بخش جهانی حبیب و مونس صاحب دلانی

مرا مغضوب درگاهت نمیران تو غفّار الذنوب و مهربانی

(۹)

خدایا! گفته‌ای تو به پذیرم گنه کاران بد را دستگیرم

من بد را ببخشا و بیامرز بکن لطفی که با عشقت بمیرم

(۱۰)

خداوندا! منم با ناله همدم شریک غصّه‌ها و محنت و غم

قبولم کن که هستم شرمسارت تمام کرده‌هایم ناقص و کم

(رحیم کارگر «پارسا»)

***

اندیشه

لحظه‌ای خود را بیا از خویشتن بیگانه کن دیدنی‌ها را فدای دیدن جانانه کن

تا به کی مِی از سبوی غیر می‌نوشی بیا از سبوی رحمت حق باده در پیمانه کن

ص: ۴۹

ص: ۵۰

گنج در ویرانه پنهان‌ست باید رنج کرد گنج بی‌رنج ار که خواهی خویش را ویرانه کن
تا نگردد از پریشانی پریشان خاطرت هر کجا دیدی پریشان گیسوانی شانه کن
هر کجا دیدی که عقل تو حریف نفس نیست عقل را بگذار و خود را در جهان دیوانه کن
همچو شمعی فیض‌بخش دیگران باش و بسوز در مقام جانفشانی خویش را پروانه کن
بهر تاریکی گورِ خویش شمعی برفروز فکر فردا و حساب خالق جانانه کن
در مقام خاکساری همچنان خورشید باش خدمت خلق خدا با همّتی مردانه کن
پند عبرت می‌دهد «ژولیده» با پندش تو را تا نگردیدی اسیر دام ترک دانه کن
(ژولیده نیشابوری)

***

مناجات

الهی مرده‌ام من زنده‌ام کن فقیرم دولت پاینده‌ام کن
الهی راه را گم کرده‌ام من ازین جویندگی یابنده‌ام کن
الهی سوختم در آتش جهل رها از آتش سوزنده‌ام کن
اگر عمری گنه کردم الهی کرم بر عمر باقی‌مانده‌ام کن
غلامم سرخط آزادی‌ام ده زغفلت برده‌ام من بنده‌ام کن
اگر شرمی نکردم از تو یا رب تو با بخشندگی شرمنده‌ام کن

ص: ۵۱

به آب رحمتت پاک از سیاهی در این شام سیه پرونده‌ام کن

تهی‌دستم بگیر از لطف دستم زپا افتاده‌ام پوینده‌ام کن

غمم از حد گذشته شادی‌ام بخش سراپا گریه‌ام من، خنده‌ام کن

من «ژولیده» می‌گویم به زاری الهی مرده‌ام من، زنده‌ام کن

(ژولیده نیشابوری)

***

خطا کردم

الهی گرچه یک عمری به نفس خود جفا کردم ندانستم، نفهمیدم که این کار خطا کردم

تو گفتی این جهان سجن است و انسان هست زندانی در این زندان فتادم هستی خود را فنا کردم

گنه‌کارم ولی دل بر امید رحمتت بستم زخوف آتش قهرت توسل بر رجا کردم

به مهمانی خود در خانه خود دعوتم کردی سر خوانت نشستم، توبه نزدت بارها کردم

نمک خوردم شکستم با نمکدان توبه خود را ولی از بس رئوفی تو، به تو من التجا کردم

(ژولیده نیشابوری)

***

کبوتر حرم

کجا روم که درِ لطف تو به من باز است شها زتوست در عالم هر آنچه آواز است

ص: ۵۲

کسی به باب دگر می‌رود که اندیشد که بسته بابِ تو و باب دیگران باز است

کبوتری که وطن کرد بر درِ حَرَمت کجا دگر به سرِ او هوای پرواز است

کسی که از دم گرم تو ذوق صحبت یافت کجا دگر به دم سرد خلق دمساز است

کسی که نازکشی چون تو نازنین دارد بجاست بر مَلك و بر فَلَك گَرَش ناز است

خوش آنکه در ملأ عام با تو همدوش است خوش آنکه در حرمِ خاص با تو همراز است

برای رهرو کوی تو راه نزدیک است زبهر قاصد بابت، مدام در باز است

بیامدیم به باب اللهی به درگه تو کرم نما و عطا کن که جای اعزاز است

انَّما الدُّنْیا فَناءٌ لَیْسَ لِلدُّنْیا ثَباتٌ ها حَبیبی قُمْ ادرْ مِنْ کَأْسِکَ الْعَذْبَ الْفُراتَ (۱)

(عارف تهرانی)

***

خسته‌دل

الهی جز تو من یاری ندارم تو را دارم به کس کاری ندارم

روانم تیره از دود گناه است دلم مهجور و روی من سیاه است

۱- ۱- همانا دنیا فانی است و ثباتی ندارد. هان ای حبیبم برخیز و از جام خنک گوارایت در مجلس ما بگردان و به من بنوشان.

ص: ۵۳

چه سازم من چه گویم من الهی به سوی خود مرا بگشای راهی

نشد غیر از گنه از من پدیدار همه آثار ذلت شد نمودار

زمن عزم گنه را دور گردان دلم را از کرم پرنور گردان

مرا از بند غم آزاد گردان به مهر و عفو خود دلشاد گردان

علاجی کن علاج، این خسته‌دل را ترحّم کن تو این، بشکسته‌دل را

اگر از رحمتت من دور مانم سیه‌رو گردم و رنجور مانم

(انصاریان)

***

کریما ...

کریما به رزق تو پرورده‌ایم به انعام و لطف تو خو کرده‌ایم

گدا چون کرم بیند و لطف و ناز نگردد زدنبال بخشنده باز

چو ما را به دنیا تو کردی عزیز به عقبی همین چشم داریم نیز

خدایا به عزّت که خوارم مکن به ذُلّ گنه شرمسارم مکن

به لطفم بخوان و مران از درم ندارد بجز آستانت سرم

تو دانی که مسکین و بیچاره‌ایم فرومانده نفس امّاره‌ایم

به مردان راهت که راهی بده وزین دشمنانم پناهی بده

خدایا به ذات خداوندیت به اوصاف بی‌مثل و مانندیت

به لبّیک حجّاج بیت الحرام به مدفون یثرب علیه السلام

به طاعات پیران آراسته به صدق جوانان نوخاسته

که چشمم ز روی سعادت مبند زبانم به وقت شهادت مبند

(سعدی شیرازی)

قلب خسته

ص: ۵۴

الهی ای انیس شام تارم به غیر از لطف تو یاری ندارم

الهی این من و این قلب خسته دل سوزان و این پشت شکسته

الهی این من و این خواری من به روز و شب ببین این زاری من

الهی این من و تنهایی من الهی این من و رسوایی من

الهی این من و این تیره‌روزی بود حق گر مرا فردا بسوزی

سزاوار عقاب و هم عذابم به وحشت از غم روز حسابم

همان روزی که روز شرمساری است همان روزی که مجرم غرق خواری است

***

بی‌نوا

دری بگشا زرحمت یا الهی به روی بی‌پناه عذرخواهی

نوازش کن تو باری خسته‌ای را عنایت کن تو دل‌بشکسته‌ای را

خداوندا زدوشم بار بردار به روز حشرم از ذلت نگه‌دار

در این ملک فنا من بی‌نوایم اسیر نفس و دربند هوایم

دریغ از من مکن یا رب عطا را بشوی از دفترم جرم و خطا را

طبیبا ای شفای دردمندان کریما ای امید مستمندان

ص: ۵۵

ببخشا از گنهکاران گناهان بگیر از لطف، دست بی‌پناهان

پریشان‌خاطران را شاد گردان گرفتاران زبند آزاد گردان

(انصاریان)

***

جمال یار

ای که می‌خواهی جمال بی‌مثال یار را در حریم دل چرا ره می‌دهی اغیار را

دیدن نادیده را عشق خودی‌ها حائل است از خودی بگذر که تا بی‌پرده بینی یار را

درس هشیاری برو در مکتب مستان بخوان زانکه این مکتب به مستی می‌کشد هشیار را

در مسیر عشق همچون میثم خرمافروش با علی باش و به گردن نه طناب دار را

«روزه‌داری» را دهان‌بسته تنها شرط نیست طاقت اشتر به ما ثابت کند این کار را

پاک کن زآیینه دل گرد خودبینی که کور با عصایی می‌کند پیدا رهِ هموار را

گر که در حصن امان خواهی زحق اذن دخول در کف نفس دنی هرگز مده افسار را

در مذاق اهل عالم حرف حق تلخ است تلخ زهر گردد چون شکر، دارو شود بیمار را

ص: ۵۶

در مقام خاکساری همچنان «ژولیده» باش کز مسیر خاکساری یافت این آثار را

(ژولیده نیشابوری)

***

بقا

لحظه‌ای در خود فنا شو تا بقا پیدا کنی از منیّت‌ها جدا شو تا منا پیدا کنی

حاصلی ما و تو را از ارتباط خلق نیست سعی کن تا ارتباطی با خدا پیدا کنی

تا توانی در رفاقت با خدا یکرنگ باش صاف شو در زندگانی تا صفا پیدا کنی

بگذر از قدر و بها و خاکساری پیشه کن تا مقامی برتر از شیخ بها پیدا کنی

همچو زرگر روز و شب دنبال سیم و زر مگرد بگذر از زر تا به عالم کیمیا پیدا کنی

دیدن نادیده را چشم خدابین لازم است از خودی بیگانه شو تا آشنا پیدا کنی

تا نگردی لا ز الّااللَّه، اللّهی بجو جستجو کن تا که اللَّه را ز لا پیدا کنی

***

(ژولیده نیشابوری)

دون‌همّتان

هر که خود را بیشتر پابند دِرهم می‌کند بیشتر خود را اسیر محنت و غم می‌کند

ص: ۵۷

وه چه بدبخت است آنکه با وجود ذات حق سر بر دون‌همّتان از بهر نان خم می‌کند

روزی هر روزه ما را دهد روزی‌رسان در عوض روزی زعمر ما و تو کم می‌کند

گریه ابر بهاران بین که از همبستگی چشمه، نهر و نهر، رود و رود را یم می‌کند

در ضمیر خویش هرگز ره مده فکر گناه فکر هر کاری تو را بر آن مصمّم می‌کند

از «فَمَنْ یَعْمَل» که حق فرموده در قرآن بدان خیر و شر را ذات حق تفکیک از هم می‌کند

تفرقه هرجا فتد کارش زهم‌پاشیدگی است ای بنازم آن که با حق رشته محکم می‌کند

(ژولیده نیشابوری)

***

اتّکا

هر کس که اتّکا به زر و زور می‌کند خود را زفیض رحمت حق دور می‌کند

در ملک جان زیاده مکن آرزو، که مرگ آهنگ آرزوی تو در گور می‌کند

بشکن غرور خویش که در ارتکاب جرم شیطان کمک به آدم مغرور می‌کند

دنیا چو دام و دانه آن مکر و صید را با یک نگاه لال و کر و کور می‌کند

ص: ۵۸

گر بار منّتی نتوانی بری به دوش کاری بکن که با عملش مور می‌کند

(ژولیده نیشابوری)

***

سحر رسید

شد وقت آن که درد نهان را دوا کنیم روی نیاز خویش به سوی خدا کنیم

ای خفتگان بستر راحت سحر رسید خیزید تا که چاره جرم و خطا کنیم

بیگانگی بس است زدرگاه کردگار خود را دمی به خالق خود آشنا کنیم

تا صبح عمر ما ننموده است رو به شام کاری برای خجلت روز جزا کنیم

بهر نجات آتش دوزخ به صد امید دست دعا بلند به سوی خدا کنیم

تا کاسه‌های دیده نگردیده پر زخاک چشمی به حال بی‌کسی خویش وا کنیم

شیطان نهاده بند گناهان به پای ما بهر رها نمودن خود دست و پا کنیم

(نغمه‌های مناجاتی، ص ۲۲۴)

***

امیدواران

آمد به درت امیدواری کو را به جز از تو نیست یاری

ص: ۵۹

محنت‌زده‌ای نیازمندی خجلت‌زده‌ای گناهکاری

از گفته خود سیاه‌رویی وز کرده خویش شرمساری

شاید زدر تو باز گردد نومید چنین امیدواری

(چایچیان «حسان»)

***

باب رحمت

آمدم، آمدم به سوی تو باز ای خدای کریم بنده‌نواز

پای تا سر همه نیازم من از کرم سایه بر سرم انداز

آبروی گدای خویش مریز دستم آخر سوی تو است دراز

بسته‌ای راه ناامیدی را کرده‌ای چون که باب رحمت باز

(چایچیان «حسان»)

***

یا ربّ!

یا رب مرا به سلسله انبیا ببخش بر شاه اولیا، علی مرتضی ببخش

یا رب گناه من بود از کوه‌ها فزون جرم مرا به فاطمه، خیرالنسا ببخش

هر کار کرده‌ام، همه بد بوده و غلط یا رب مرا تو بر حسن مجتبی ببخش

یا رب اگر که جود و سخایی نکرده‌ام ما را تو بر سخاوت اهل سخا ببخش

ص: ۶۰

یا رب مرا به رحمت بی‌منتها ببخش یعنی به ساحت حرم کبریا ببخش
یا رب گناهکار و ذلیل و محقّرم عصیان من به شوکت عزّوعلا ببخش
یا رب تو را به جاه و جلالت دهم قسم جرم گذشته عفو کن و ماجرا ببخش
یا رب مرا ببخش به اهل صلات و صوم یعنی به نور صفوت اهل صفا ببخش
یا رب تو را به نور جمالت دهم قسم کز ظلمتم رهان و به نور هدا ببخش
یا رب به نور ظلمت خاصان درگهت این بنده را به ختم همه انبیا ببخش
یا رب از این معاصی بسیار بی‌شمار مستوجب عقوبتم؛ امّا مرا ببخش
(مفتون همدانی)

***

استغفارها

ای شفای علّت بیمارها پیش تو آسان، همه دشوارها
ای سرور سینه صاحبدلان ای فروغ دیده بیدارها
ای به کینه ذات تو نابرده پی عقل‌ها، اندیشه‌ها، پندارها
ای رهانیده زطوفان بلا کشتی بی‌ناخدا را بارها
ریخته باران رحمت بی‌دریغ بر سر گل‌ها، به پای خارها
کرده از ابر کرامت بهره‌مند خشک و تر، گلزارها، نی‌زارها

ص: ۶۱

با خیال نرگس جادوی تو در ضمیر عارفان گلزارها

می‌کنم اقرار بر یکتایی‌ات دور باد از جان من انکارها

روز رستاخیز چشم پرسرشک با تو و لطف تو دارد کارها

تا چه خواهی کرد با شرمنده‌ای کز گنه دارد به کف طومارها

گر نگردد دستگیرم عفو تو وای بر من، با چنین کردارها

این تو و این لطف بی‌پایان تو این من و این بانگ استغفارها

(باقر زاده «بقا»)

***

به چهارده معصوم

خدایا به اعزاز این چند تن که هستند فخر زمین و زمن

به حق تو ای داور آب و خاک بدین چارده نام معصوم پاک

به نور محمد چراغ سُبُل سر و سرور و سرو باغ رسل

علی ولی شیر پروردگار سپهدار دین شاه دلدل‌سوار

به زهرا که او دخت پیغمبر است که در عرش او زهره خنیاگر است

به خلق حسن افتخار زمن که خلقش حسن بود و نامش حسن

به خون حسین آن که در کربلا بیفزود او را بلا بر بلا

به سجّاده زینت‌العابدین به باقر شناسای علم‌الیقین

محمد که همنام پیغمبر است که نعلین او عرش را زیور است

به جعفر گل روضه اصطفا کش افزون بُد از صبح صادق صفا

به موسای کاظم به میقات او به قرب و مقام و مقامات او

به قدر علی بن موسی الرضا شهید خراسان به ظلم و جفا

به زهد محمد که نعتش تقی است که‌در دین چوبابای خودمتّقی است

ص: ۶۲

به شمع شبستان اهل یقین علی النّقی نِقوهٔ المهتدین

به شهد شکر لذّت عسکری که همچون حسن بُد به دین‌پروری

به مهدی قائم امام انام سلامٌ علیهم، علیهم سلام

که در دین و دنیا مرا چند کار برآری به فضل خود ای کردگار

یکی حاجتم را نمانی به کس برآرنده آن تو باشی و بس

دویم روزی من زجایی رسان که منّت نباید کشید از خسان

سیم چون به مرگم اشارت بود به «الّا تخافوا» بشارت بود

چهارم چنانم سپاری به خاک که باشم زآلودگی گشته پاک

ششم آن که رویم زشرم گناه در انبوه محشر نباشد سیاه

به هفتم به نیکوترین حال من بچربد ترازوی اعمال من

به هشتم به هنگام بیم فزع زبان را نباید نمودن جزع

نهم آن که بر من به کردار زشت نبندند درهای خرّم بهشت

دهم آن که بر سیر بالای پُل بود گردن آزادم از بند و غل

ده و یک چو دوزخ زبانه کشد مرا لطف تو بر کرانه کشد

ده و دو چو سرعت بود در حساب بود بر من آسان سؤال و جواب

سه و ده که آن نامه‌های درشت به دست چپم ناید از سوی پشت

ده و چارمین آن که بی‌ماجرا ببخشی بدین چارده تن مرا

(حسام خوسفی)

***

یا رب

وقت است اگر به دعوت ادْعونی استَجِب دستی برآوریم به درگاه کبریا

ص: ۶۳

یا رب به حق نقطه انّی انَا الغَفور کاندر بسیط مرکز عالم نیافت جا

یا رب به حق آیت لاتَقنُطوا که هست سرمایه سعادت و پیرایه رجا

یا رب به حق خامه مشکل‌گشای «کُن» کاو بست نقش نام تو بر لوح از ابتدا

یا رب به حق عرش که تمجید قدر او مفهوم نیست کان ز کجا بود تا کجا

یا رب به حق صاحب صور و به نفخ او آن‌دم که گوش را نبود هوش از کجا

یا رب به آب دیده کرّوبیان پاک کز خوف، چشمشان نبود خالی از بُکا

یا رب به حق کوثر و تسنیم و سلسبیل کان بر حبیب حضرت خود کرده‌ای عطا

یا رب به حق ابر بهاران که می‌رسد هر شب ز فیض شبنم او خاک را نما

یا رب به حق غنچه که از شرم عندلیب چون نوعروس مانده پس پرده حیا

یا رب به تاب طرّه سنبل که دم‌به‌دم چون زلف دلبران بگشاید ز هم صبا

یا رب به ساز بلبل عاشق که هر سحر بر بوی گل ز روی چمن برکشد نوا

ص: ۶۴

یا رب به انبیای معظّم که کرده‌اند بی‌اجر و مزد حکمت تنزیل را ادا

یا رب به حق چارده معصوم متّقی آنها که در سفینه چو نوحند ناخدا

یا رب به حق عفّت مریم که پاک بود از زلّت فواحش و از تهمت زنا

یا رب به حسن و مال خدیجه که صرف کرد در مقدم رسول تو بی‌شبهه و ریا

یا رب به حق چادر عصمت که کرده‌اند دوشیزگان قدس بدو روی التجا

یا رب به دعوتی که اجابت قرین اوست یا رب به حاجتی که کند لطف تو روا

یا رب در آن زمان که تو مانی و ما و بس رحمت کنی و باز نگیری ز ما عطا

مستوجب عذاب الیم و عقوبتیم ما را اگر به شرطِ عمل، می‌دهی جزا

چون جان وداع قالب خاکی ما کند آه ار عنایت تو نباشد در آن عَنا

«ابن‌حسام» را عملی موجب ثواب گر نیست هست رحمت عام تو ملتجا

امید من به رحمت بی‌منتهای توست یا منتهی‌الرّجا مکن امید من هَبا

ص: ۶۵

دعوت چو بی‌درود محمّد تمام نیست صلّوا علیه، سیّدنا، اکرم‌الوری

(حسام خوسفی)

***

رحمت بی‌منتها

یا رب! گناه اهل جهان را به ما ببخش ما را سپس به رحمت بی‌منتها ببخش

هرچند ما نه‌ایم سزاوار رحمتت ما را بدان چه نیست سزاوار ما ببخش

گفتی که مستجاب کنم گر دعا کنی توفیق هم عطا کن و حال دعا ببخش

بگذر از آن گناه که سدّ ره دعاست هم بر دعای ما اثری برملا ببخش

قصد از دعا، اجابت امر است، ورنه من خود کیستم که با تو بگویم خطا ببخش

ما را شبی به باغ پر از نرگس فلک یعنی: بدین کواکب نرگس‌نما، ببخش

تا بشکفد به گلشن دل‌ها گل امید ما را به فیض لطف نسیم صبا ببخش

ما را امید عفو تو مغرور کرد و بس گر شد خطا، بدین سخن بی‌ریا ببخش

این اولین گذشت تو نبود ز جرم ما بخشیده‌ای چنان که به ما بارها ببخش

ص: ۶۶

تا همچو دیگران به نوایی مگر رسیم ما را به سوز سینه هر بینوا ببخش

دل‌های ما که تیره شد از زنگ معصیت یا رب! به نور معرفت خود، صفا ببخش

دور ار ز کاروان سعادت فتاده‌ایم ما را به رهروان طریق وفا ببخش

آلوده از نخست نبودیم کامدیم ما را به حسن سابقه، روز جزا ببخش

اشک ندامتی نفشاندیم اگر ز چشم ما را به چارده گهر پربها ببخش

روزی که هر کسی به شفیعی برد پناه ما را به آبروی شه انبیا ببخش

گر از خواص امّت مرحومه نیستیم ما را به لطف عام شه اولیا ببخش

ما را ز اهل بیت ولایت امیدهاست تقصیر ما به حرمت خیرالنسا ببخش

گیرم به ما معاویه نفس، چیره شد ما را به رأفت حسن مجتبی ببخش

تا بر حسین عقل سلیم اقتدا کنیم عصیان ما به خامس آل عبا ببخش

از شیخ و شاب چون همه بیمار غفلتیم در سایه امام چهارم، شفا ببخش

ص: ۶۷

در راه علم و معرفت از ما قصور شد ما را به علم باقر احمدسخا ببخش

تا جز طریق صدق و صفا راه نسپریم ما را به زهد صادق حیدرعطا ببخش

زین تنگنای محبس تن تا برون رویم ما را به حلم موسی جعفر، بیا ببخش

از قربت ار به غربت دنیا فتاده‌ایم عصیان ما به ساحت قدس رضا ببخش

ما را به آبروی جواد آن سپهر جود یعنی تقی به علم و عمل مُرْتَقی (۱) ببخش

یا رب، به سیّدالنقبا شاه دین، نقی ما را به راه دین، نظر کیمیا ببخش

هرچند رحمت تو فزون‌تر ز جرم ماست ما را به حق عسکری ذوالعطا، ببخش

عمری ز ما اگرچه ندیدی به جز خطا یا ذاالکرم به مهدی صاحب‌لوا ببخش

ما را بدان دقیقه که گلگون‌بِراق عشق بی‌مصطفی شد از ستم اشقیا ببخش

بر آن دمی که دلدل میدان پردلی بی‌مرتضی شد از ره جور و جفا ببخش

یا رب، بدان دقیقه که عنقای قاف عشق رو کرد در حریم شه کربلا ببخش

۱- ۱- مُرتَقی: رفیع و بلند.

ص: ۶۸

یعنی که ذوالجناح فلك سیر شاه دین بی‌شاه شد به سوی حرم برملا ببخش

یا رب، بدان دقیقه و ساعت که اهل بیت واقف شدند زان خبر غمفزا ببخش

(صابر همدانی)

***

در مناجات باری‌تعالی

الهی مرا محرم راز کن در معرفت بر دلم باز کن

دلی ده که باشد شناسای تو زبانی که بستاید آلای تو

چو با من در اول کرم کرده‌ای به فضل خودم محترم کرده‌ای

در آخر همان کن که کردی نخست که در هر دو حالت امیدم به توست

چو لطفت مرا رایگان آفرید خردمندیم داد و جان آفرید

هم آخر به لطف خودم دستگیر به فضلت مرا رایگان درپذیر

چو دانی که بی‌زاد و بی‌توشه‌ام هم از خرمن خویش ده خوشه‌ام

مبر آبم ای آبرویم به تو امید من و آرزویم به تو

به روی من از کرده ناپسند دری را که هرگز نبستی مبند

ز رحمت به رویم ز پیشم مران به قهر از در لطفِ خویشم مران

که برگیردم گر توام بفکنی که بپذیردم گر توام رد کنی؟

اگر لطف تو برنگیرد مرا کرا زهره کاندر پذیرد مرا

مخوف است راهم دلیلی فرست گذر آتش آمد خلیلی فرست

اگر دوزخ این ناسزا را جزاست تو آن کن که از رحمت تو سزاست

من ار بی‌رهم از لئیمی خویش تو مگذار راه کریمیّ خویش

خط عفو درکش خطای مرا ببخش از کرم کرده‌های مرا

ص: ۶۹

مدر پرده من که بی‌پرده‌ام به رویم میار آن‌چه من کرده‌ام

به آب کرم دفترم را بشوی مریز این سیه‌نامه را آبرو

اگر من گنهکارم ای کردگار تو آمرزگاری و پروردگار

سراپای من گرچه آلایش است امیدم ز عفو تو، بخشایش است

(حسام خوسفی)

***

دوبیتی‌ها و رباعیات

رفتار تو با من ای خداوند کریم آن است که بوده با مسیحا و کلیم

گویی که ندیده‌ای گناهی از من از بس که رحیمی و غفوری و حلیم

***

گر برانی ور بخوانی زین درم غیر از این نیست جای دیگرم

خانه‌ات را حلقه بر در می‌زنم گرد بام خانه‌ات پر می‌زنم

***

بارالها بر درت روی سیاه آورده‌ام عمر از کف رفته و بار گناه آورده‌ام

راه تاریك است ولیکن آیه «لاتقنطوا» روشنی با خود من گم کرده راه آورده‌ام

***

شد عمر و به طبع خواهشم هست هنوز صد نعل گنه در آتشم هست هنوز

ص: ۷۰

با آن که نه روی توبه مانده است و نه عذر از دوست امید بخششم هست هنوز

***

ای باب هدایتت به خلقان همه باز اشیا همه را به درگهت روی نیاز

هرچند کنم گناه آرم به تو روی هرچند غلط کنم ره آیم به تو باز

***

بر بنده روسیاه یا رب تو ببخش بر عاجز بی‌پناه یا رب تو ببخش

از عفو و عطا ملول هرگز نشوی من هرچه کنم گناه یا رب تو ببخش

***

ابروی تو قبله نمازم باشد یاد تو گره گشای رازم باشد

از هر دو جهان برفکنم روی نیاز گر گوشه چشمت به نیازم باشد

***

رباعیات حاجتمندی

(۱)

اللّه که کافی‌المهمّات تویی اللّه که سامع‌المناجات تویی

حاجات مرا برآر کاندر همه حال ذوالعفو و برآرنده حاجات تویی

(۲)

یا رب غلطم فزون ز مقدار بود روزم سیه از خطای بسیار بود

با این‌همه نیست افتخارم به کسی فخرم همه بر خدای غفار بود

(۳)

یا رب چو من ار گناهکاری باشد غفران ترا در انتظاری باشد

ص: ۷۱

عفوت ز پی گناه کاران گردد چون یار که در سراغ یاری باشد

(۴)

ای آن که به جز تو هرگزم یار نبود در شدت و محنتم نگه‌دار نبود

در مهلکه‌ها که بسته بد راه نجات افتادم و جز توام مددکار نبود

(صفی علیشاه)

***

رباعیات پشیمانی

(۱)

یا رب ز کرم دری به رویم بگشا راهی که در او نجات باشد بنما

مستغنیم از هر دو جهان کن به کرم جز یاد تو هرچه هست بر از دل ما

(۲)

یا رب ز کرم حال دعا بخش مرا از حال دعا جرم و خطا بخش مرا

تا امشب اگر مرا نیامرزیدی امشب به علی مرتضی بخش مرا

(۳)

یا رب مددی که بی‌پناهیم همه ای بحر کرم غرق گناهیم همه

ای باعث روسفیدی روسیه‌ان بر ما نظری که روسیاهیم همه

(۴)

یا رب تو به فضل خویش دلشادم کن گشتم ز گنه خراب آبادم کن

بگریختم از درگه تو یک چندی بد کردم و بازگشتم آزادم کن

(۵)

یا رب مکن اندر صف محشر خجلم من کرده گناه و پیش خود منفعلم

اندر دو جهان ببخش و رحمی بنما چون غیر تو امّید نباشد به دلم

(۶)

عصیان خلایق از چه صحرا صحراست در پیش عنایت تو یک برگ گیاست

هرچند گناه ما کشتی کشتی است غم نیست که رحمت تو دریا دریاست

(ابوسعید ابوالخیر)

***

اشک می‌غلطد به مژگانم به جرم روسیاهی ای پناه بی‌پناهان موسپیدم روسیاهم

روز و شب از دیدگان اشک پشیمانی فشانم تا بشویم شاید از اشک پشیمانی گناهم

***

گر من گنه جمله جهان کردستم لطف تو امید است بگیرد دستم

ص: ۷۲

ص: ۷۳

گویی که به وقت عجز دستت گیرم عاجزتر از این‌مخواه که‌اکنون هستم

***

اگر که مزرع دل را کنیم زیر و زبر به غیر مهر تو در آن زمین گناهی نیست

ز خاک سر چو برآریم از بضاعتمان به دست غیر یکی نامه سیاهی نیست

***

روزی که زیر خاک تن ما نهان شود وآنها که کرده‌ایم یکایک عیان شود

یا ربّ به فضل خویش ببخشای بنده را آن‌دم که عازم سفر آن جهان شود

***

هله نومید نباشی که تو را یار براند گرت امروز براند نه که فردات بخواند

جملگی ملک سلیمان به یکی مور ببخشد بدهد هر دو جهان را و دلی را نرماند

***

ره از همه‌جا بسته ولی راه تو باز است عالم همه را بر در تو روی نیاز است

هرچند نیم لایق بخشایشت امّا چشم طمعم بر در احسان تو باز است

***

ما عبد ضعیف درگه اللّه‌ایم گوینده لا اله الّا اللّه‌ایم

ص: ۷۴

در خط علی و آل پاینده چو کوه از بعد محمد بن عبداللّه‌ایم

***

قدر این عمر گران را نه تو دانی و نه من اسب آمال جهان را نه تو رانی و نه من

گیرم از لطف خدا عمر دوصد نوح کنی باخبر باش که آخر نه تو مانی و نه من

***

سعی کن حرص و طمع خانه‌خرابت نکند غافل از واقعه روز حسابت نکند

ای که دم می‌زنی از نوکری احمد و آل آن‌چنان باش که ارباب جوابت نکند

***

روز محشر که بسنجند گناه من و تو عضوعضو من و تو هست گواه من و تو

اگر از آل محمد نرسد خط امان در پس معرکه افتاد کلاه من و تو

بخش دوم: سوگنامه اهل بیت علیهم السلام

فصل ۱: هم‌نوا با رسول صلی الله علیه و آله، هم‌راز با بقیع

مر آت خدا

ص: ۷۵

بخش دوم: سوگنامه اهل بیت علیهم السلام

ص: ۷۶

ص: ۷۷

فصل ۱: هم‌نوا با رسول صلی الله علیه و آله، هم‌راز با بقیع

مرآت خدا

ماتم جانسوز ختم الانبیا شد ای دریغ لاله‌آسا قلب شاه اولیا شد ای دریغ

رفت از دنیا سفیر بارگاه قرب دوست زین مصیبت، عالمی ماتمسرا شد ای دریغ

آسمان، خون گرید از داغ رسول عالمین در زمین، طوفان غم یکسر به پا شد ای دریغ

می‌رسد امشب، صدای ناله زهرا به گوش اشک غم، جاری زچشم مرتضی شد ای دریغ

زآتش غم، آب شد شمع وجود فاطمه در نقاب خاک، مرآت خدا شد ای دریغ

آنکه دیده رنج و غم، در مدت بیست و سه سال بهر احیای شریعت، او فدا شد ای دریغ

ص: ۷۸

چشم پاک اختران، در ماتم خورشید دین «حافظی» دریایی از اشک عزا شد ای دریغ

***

(محسن حافظی)

داغ جگر سوز

هنگامه رنج و غم و ماتم شده امشب گریان، زغمی دیده عالم شده امشب

آهنگ سرشکم، که رسد بر لب مژگان با این دل سودا زده همدم شده امشب

پایان شب آخر ماه صفر است این یا آنکه زنو ماه محرّم شده امشب

مهتاب، رخ خویش نهان کرد زماتم چون رحلت پیغمبر خاتم شده امشب

از داغ جگر سوز نبی سیّد ابرار نخل قد زهرا و علی خم شده امشب

شد کار فلک، خون جگر خوردن از این غم گردون، ز محن با رخ درهم شده امشب

سیمای جهان، غرقه خون دل «یاسر» در سوگ رسول اللَّه اعظم شده امشب

***

(محمود تاری «یاسر»)

ای شهر مدینه

ای شهرپیمبر، که تویی مدفن اطهار در خاک‌تو پنهان شده گنجینه اسرار

***

ص: ۷۹

آرامگه نور خدا جان جهانی برپای و سرافراز، به هر دور زمانی

پاکیزه‌تر از تربت تو، نیست مکانی شوینده ناپاکی قلب همگانی

خفته‌ست در آغوش تو چون آیت غفّار ای شهر مدینه، که پر از آیت نوری

با این‌همه انوار، مگر وادی طوری سوی تو شتابیم که میعاد حضوری

آیینه آیات خداوند غفوری

چون باب سلامیّ و دَرِ رحمت دادار خاک‌تو سراپرده قرآن مبین است

این تربت پاک تو مگر عرش برین است خورشید نبوّت، به برت پرده‌نشین است

باب حرمت، مَهْبِطِ جبریل امین است

آیند ز اطراف جهان، سوی تو زُوّار پُراختر تابنده، بقیع تو سراسر

این‌جا بُوَد از پیکر سجّاد منوّر این‌جاست حسن، پور علی، سبط پیمبر

هم باقر و هم صادق و صد گوهر دیگر

ای دامن پُرمهر تو منزلگه اطهار بسیار گل از روضه رضوان تو چیدم

بس در حرم نور تو، خورشید تو دیدم

ص: ۸۰

بس کوکب رخشان، که‌حضورش برسیدم با یاد «بلال» تو، اذان تو شنیدم

از راز نهانت نشدم لیک خبردار کو ماه دل‌آرای تو، ای شهر مدینه؟

کو فاطمه، کو آن گل بی‌مثل و قرینه؟ آن گوهر بشکسته کجا گشته دفینه؟

ای وای، چه غم‌ها که تو را هست به سینه

تا حشر بُوَد احمد ازین داغ عزادار کو مام حسین و حسن و همسر حیدر؟

ازجمله زنان برتر و والاتر و بهتر کو بضعه طاها و چه شد عصمت داور؟

کو دخت نبی، رکن علی آیت کوثر

مشکات دل‌افروز بشر در همه ادوار گشتم همه‌جا را، و نجستم اثر از او

ای شهر مدینه، چه شد آن گلبن مینو؟

آن درگه و آن قتلگه محسن او کو؟ آن‌جا که شکستند ورا سینه و پهلو

گویی شنوم ناله او از در و دیوار ای خاک مدینه که گرفتیش در آغوش

با آن دل بشکسته و، آن سینه و پهلوش هرگز نشود شعله غم‌های تو خاموش

بشکن قلم شعر «حسانا» و بده گوش

***

(چایچیان «حسان»)

یک باغ گل!

ص: ۸۱

تا قصّه او را شنوی از لب مسمار ای خاک تو به چشم مَلک توتیا بقیع!

ای محترم‌تر از حرم کبریا بقیع! یک باغ گل به دامن تو جا گرفته است

از گلشن خزان‌زده مصطفی بقیع! با قطره‌های اشک، دل از دست می‌دهد

بگذارد آن که گرد حریم تو پا، بقیع! ای شاهد خزان شدن باغ آرزو!

بر قصّه‌های غصّه خود لب گشا، بقیع! آغوش تو، به پاکی دامان فاطمه‌ست

ای تربت چهار ولیّ خدا بقیع! بر برگ‌برگ دفتر تو نقش بسته است

با خط خون، حدیث غم لاله‌ها، بقیع! خاک تو و سکوت شب و اشک مرتضی

با ما بگو حکایت آن ماجرا، بقیع!

***

(محمّد نعیمی)

شبهای بقیع

در جهان، هم شأن و همتایی، کجا دارد بقیع چون که یک جا، چار محبوب خدا دارد بقیع

نور چشمان رسول و، پور دلبند بتول صادق و سجّاد و باقر، مجتبی دارد بقیع

خلق شد عالم ز یُمنِ خلقت آل عبا یک تن از آن پنج تن آل عبا دارد بقیع

ص: ۸۲

همدم دلدادگان و محرم محراب راز هست زین‌العابدین، بنگر چه‌ها دارد بقیع
حاصل آیات قرآن، باقر علم رسول وارث فضل و کمال انبیا دارد بقیع
صادق آل محمّد، ناشر احکام حق دین و دانش را، رئیس و پیشوا دارد بقیع
در نظر آید، زمین بر چرخ سنگینی کند بس که خاکش گوهر سنگین بها دارد بقیع
گرچه تاریک است و در ظاهر ندارد یک چراغ همچو ایوان نجف نور و صفا دارد بقیع
رازها گوید به گوش شب در این‌جا کهکشان رمزها از خلقت ارض و سما دارد بقیع
اختران حیران و مه مات است و شب غرق سکوت یا که پاس احترام اولیا دارد بقیع؟
سایه‌ها نجواکنان بر مدفن این چار تن کرده شب گیسو پریشان؟ یا عزا دارد بقیع؟
سر به دیوارش زند هر کس از این‌جا بگذرد در سکوتش، ناله‌ها و گریه‌ها دارد بقیع
چار معصومند و دورند از حریم جدّشان شکوه‌ها از دشمنان مصطفی دارد بقیع
می‌کند محکوم ظالم را، به هر دور زمان گفته‌ها با زائران آشنا دارد بقیع
بشنو از این قبرها، بانگ: انَا الْمَظْلوم را تا که مهدی باز آید، این ندا دارد بقیع

ص: ۸۳

تا شود ثابت، که نور حق نمی گردد خموش گرچه ویران شد، جلال کبریا دارد بقیع

ناله امُ‌البَنین با اشک زهرا همدم است در غبار غم جمال کربلا دارد بقیع

چون «حسان» این‌جا بود، شب‌ها، مسیر فاطمه تا که نامحرم نیاید، انزوا دارد بقیع

(چایچیان «حسان»)

***

راز نهان

بر گشا مُهر خاموشی از زبانت ای بقیع! جای زهرا را بگو با زائرانت ای بقیع!

دیده گریان ما را بنگر و با ما بگو در کجا خوابیده آن آرام جانت ای بقیع!

لطف کن، گم‌کرده ما را نشان ما بده بشکن این مُهر خموشی از زبانت ای بقیع!

گر دهی بر من نشان از قبر زهرا تا ابد برندارم سر ز خاک آستانت ای بقیع!

گفت مولا رازِ این مطلب مگو با هیچ‌کس خوب بیرون آمدی از امتحانت ای بقیع!

گر نداری اذن از مولا که سازی برملا لااقل با ما بگو از داستانت ای بقیع!

فاطمه با پهلوی بشکسته شد مهمان تو دِه خبر ما را ز حال میهمانت ای بقیع!

ص: ۸۴

آرزو دارد به دل خسرو که تا صاحب‌زمان برملا سازد مگر راز نهانت ای بقیع!

(محمّد خسرو نژاد)

***

این‌جا بقیع است

ای راهیان شهر نور این‌جا بقیع‌ست این خاک عنبربوی مشک‌آسا، بقیع‌ست

این‌جا هزاران داستان ناگفته دارد این‌جا دوصد سرّ نهان بنهفته دارد

سوز جگرها بس در این خاک بقیع‌ست بیرون ز حدّ عقل ادراک بقیع‌ست

آیینه آیین حق را قبر این‌جاست خاکش عجین با زهر تلخ و صبر این‌جاست

این خاک تا عرش خدا ره‌توشه دارد رکن و حطیم و کعبه در هر گوشه دارد

بیمار عشق سرمدی را تربت این‌جاست یک شهر نی، یک دهر حزن و غربت این‌جاست

این‌جا به «کرّمنا بنی‌آدم» طرازست از این زمین تا عرش رحمان راه، بازست

ایمان و عشق و سرّ حق را جوهر این‌جاست انهار نور و چشمه‌سار کوثر این‌جاست

روح عروج «ارجعی» پویاست این‌جا خاکش قرین با تربت زهراست این‌جا

ص: ۸۵

عطری ز بوی بقعه زهرا در این‌جاست حزنی ز اندوه شب مولا در این‌جاست

دانای اسرار نهانِ این جهان کو فرزند زهرا، مهدی صاحب‌زمان کو

کو آن که از هر بی‌نشان دارد نشانه؟ کو آن که باشد آگه از دفن شبانه؟

کو آن که ریزد اشک و از سیلی بگوید با سوز دل از صورت نیلی بگوید

تا از مزار مخفی مادر بگوید تا از جفای خصم بدگوهر بگوید

ای دست حق، وی حجّت خلّاق دادار زنجیر و غُل از گردن بیمار بردار

(محمّد آزادگان «واصل»)

***

بغض غریب

غُربت‌آبادِ دیار آشناییها، بقیع! همدم دیرینه غم‌های ناپیدا بقیع!

در تو حتّی لحظه‌ها هم بی‌قراری می‌کنند ای تمام واژه‌های درد را معنی بقیع!

سنگ فرش کوچه‌هایت، داغ‌های سینه‌سوز شمع فانوس نگاهت چشم خون‌پالا بقیع!

تو بلور روشنایی‌های شهر یثربی چون نگینی مانده در انگشتر بطحا بقیع!

ص: ۸۶

هم‌صدا با قرن‌ها مظلومی آل رسول حنجری کو تا در این غربت کند آوا بقیع!

وسعت غم‌های تو، دل‌های ما را می‌برد تا خدا، تا عشق، تا تنهایی مولا بقیع!

قصّه مظلومی‌اش را با تو گفت آن شب که داشت در گلو بغض غریب ماتم زهرا بقیع!

در هجوم تیرگی‌ها در شب سردِ سکوت حسرتی می‌بُرد خورشید جهان‌آرا بقیع!

ای بهشت آرزو؛ گم‌کرده جان‌های پاک ای زیارتگاه یک عالم دل شیدا بقیع!

آنچه از ایل شقاوت رفت بر آل علی شرح غم‌هاشان گذشت از خاطرت آیا بقیع؟

ای مزار پنج خورشید از سپهر روشنی ای شکوه نور در آیینه غَبْرا بقیع!

تا تن پاک امام صبر شد آماج تیر صبر هم آن‌جا گریبان چاک زد، آن‌جا بقیع!

(جعفر رسول زاده «آشفته»)

***

فصل ۲: در عزای امیر مؤمنان علیه السلام

شرح ماتم

ص: ۸۷

دلی دارم پر از خون از جفای روزگار امشب که روزم تیره گردیده است از شام تار امشب
هزاران زخم در دل دارم از یک زخم ای مردم چه گویم من ز زهر و جور تیغ آبدار امشب
به محراب عبادت گشت مُنشق تارک حیدر به سوی جنّت‌المأوا علی شد رهسپار امشب
حسین و مجتبی نالند از داغ پدر امّا چو ابر نوبهاری با دو چشم اشکبار امشب
حسن را این وصیّت مرتضی فرمود قبل از مرگ که چون دُر، پند من در گوش جان کن گوشوار امشب
حسن جان از حسین جان، مبادا دست برداری که می‌گرید حسینم بی‌کس و بی‌غمگسار امشب

ص: ۸۸

ابوالفضلم، تو هم در کربلا یار حسینم باش بماند با تو از من این وصیّت یادگار امشب

یتیمان جهان بار دگر داغ پدر دیدند نشست از این مصیبت بر رخ آنان غبار امشب

مبادا ابن‌ملجم را فزون از حد بیازاری که شاید باشد او از کرده خود شرمسار امشب

به شرح ماتمش «حدّاد» عالم را خبر کردی ببار از دیده خونین، چو ابر نوبهار امشب

(حاج عباس حدّاد)

***

شهید محراب

فضای کوفه غمبار است امشب غم از هرسو پدیدار است امشب

سحاب غم گرفته روی مه را زمین و آسمان تار است امشب

همه ذرّات عالم بی‌قرارند هراسان چرخ دوّار است امشب

همه افلاک در سوز و گدازند شب افشای اسرار است امشب

سرشگ از دیده جبریل جاری بسان درّ شهوار است امشب

ملایک در سما سر در گریبان نبی را دیده خونبار است امشب

ندای قَدقُتل می‌آید از عرش جهان مبهوت و افگار است امشب

چه در سر دارد آیا ابن‌ملجم که لرزان عرش دادار است امشب

به محراب عبادت شاه مردان قتیل تیغ اشرار است امشب

میان خاک و خون چون مرغ بسمل علی سلطان احرار است امشب

عدالت را به خاک و خون کشیدند ز خون محراب گلزار است امشب

برای بهترین فرزند آدم همه عالم عزادار است امشب

ص: ۸۹

[ستون خیمه اشراق بشکست رسول حق عزادار است امشب

رخ مهتابی فرزند کعبه ز شوق وصل گلنار است امشب

[بگفتا «فزت ربّ الکعبه» زیرا شب دیدار با یار است امشب

به گردون آه فرزندان زهرا جگرسوز و شرربار است امشب

ز چشم آسمان گر خون ببارد در این ماتم سزاوار است امشب

ترا «فولادی» ار داغ علی نیست چرا غم یار و غمخوار است امشب

(حسین فولادی)

***

افلاک بر خاک

ترتیل بیا به گریه خوانیم سیل از رخ هر دو دیده رانیم

امشب شب گریه است و ناله داغ است به دل بسان لاله

ای وای شکسته کاسه جم از ضربتِ تیغ ابن‌ملجم

گویا که چو فرق فجر بشکفت آن ضارب تیغ یا علی گفت

با نیل رقابتی مگر داشت فرقی که شکاف تیغ برداشت

آن روز علی نبود در خاک افلاک فتاده بود بر خاک

آهنگ حزین فُزْتُ یا رب پیچید در آسمان در آن شب

خندید به تیغ فرق دریا بشکفت دریغ فرق دریا

هستی همه هستی‌اش ز کف داد روزی که علی به خاک افتاد

ترتیل بیا به گریه خوانیم خون از دل هر دو دیده رانیم

خون گریه ماست زاد توشه از گوشه چشم خوشه خوشه

هر ذره من علی‌علی‌گوست هر قطره اشک من علی‌جوست

ما را به زبان زبانه از تُست این شعله عاشقانه از تُست

ص: ۹۰

تا کینه و جهل با هم آمیخت خونش دل و دیده را به هم ریخت

ای شیر همیشه بیشه حق قائم به تو مانده ریشه حق

لب‌های تو نور بخش می‌کرد دستان تو عشق پخش می‌کرد

ای تیغ زبان بی‌قرارت همدوش زبان ذوالفقارت

یک دست تو در جهاد با تیغ یک دست دگر عقیده، تبلیغ

یک دست به عرصه تیغ می‌زد یک دست قلم بلیغ می‌زد

با تیغ قلم جهاد بشکوه با تیغ دودم جهاد نستوه

معنای حیات تو دو چیز است تیغ و قلم تو هر دو تیز است

یعنی که حیات در ممات است یعنی که ممات ما حیات است

ای صاحب ذوالفقار عرفان بر جسم جهان وجود تو جان

در هر دو جهت جهاد کردی در راه عقیده، رادمردی

خصمی که به راه هرزه افتاد از هیمنه‌ات به لرزه افتاد

افسانه‌ای از حقیقتی جو گنجینه‌ای از فضیلتی تو

آدم اگر او ز خاک و آب است نام تو ولی ابوتراب است

***

(امیر علی مصدّق)

نخل بارور

روا باشد که گردد آسمان زیر و زبر امشب که شد فرق علی شیر خدا شقّ‌القمر امشب

ز خون فرق حیدر دامن محراب گلگون شد به خاک افتاد از بیداد، نخلی بارور امشب

شد از نیرنگ و تزویر ریاکاران بداختر علی در دامن محراب در خون غوطه‌ور امشب

ص: ۹۱

منادی این ندا بین زمین و آسمان درداد علی زین دار فانی کرد آهنگ سفر امشب

چو شمشیر عدو بر تارک حیدر فرود آمد به جنّت دست ماتم زد به سر خیرالبشر امشب

فغان زاندم که مولا را به سوی خانه آوردند چو از احوال بابا گشت زینب باخبر امشب

کشید از سر به آه و ناله آن‌دم معجر خود را فغان سرداد کلثوم از مصیبت تا سحر امشب

به دور بسترش آزادگانش جمع گردیدند پریشان بهر باب خویش هر یک نوحه‌گر امشب

مزن «محبوب» دیگر دم از این ماتم که در عالم زدی از سوز دل آتش به جان خشک و تر امشب

(احمد مشجّری «محبوب»)

***

مُحاق خون

به محراب شفق، منشق سر مهتاب می‌بینم الهی هاله‌ای از غم، در این محراب می‌بینم

علی و مسجد و عدل و شجاعت جملگی در خون تمام انبیا را این چنین بی‌تاب می‌بینم

ندای «فُزتُ ربّ الکعبه» را مولا چه سان گفت؟ که عرش و فرش را لرزان و در ارعاب می‌بینم

نماز عشق او با اشک یاران کرده همراهی لهیب غصّه‌ها را در دل احباب می‌بینم

ص: ۹۲

هلا روح الامین! بشتاب، میقات وصال است این دعای شیر حق را مستجاب الباب می‌بینم

فراق لاله‌گون او، چنان سخت و غم افزا شد که چشمان یتیمان را چنین پر آب می‌بینم

هلال صورت او در مُحاق خون چون پنهان شد پیمبر را سیه پوشیده با اصحاب می‌بینم

چه صبحی بود آن صبح دل آزار و ستم پیشه؟! شرار اشک زینب را چونان سیلاب می‌بینم

علی علیه السلام، آیینه دار مهر و خوبی‌های این عالم جهان را بی‌وجود او، سراب آب می‌بینم

خموش ای پارسا! آتش زدی بر خرمن جان‌ها جهانی را ز هجر مرتضی بی‌تاب می‌بینم

(رحیم کارگر «پارسا»)

***

چلچراغ اشک

ای آسمان غم‌زده، امشب، شب علی است مطلوب اولیای خدا، مطلب علی است

امشب به کوفه دیده بیدار اختران مثل همیشه محو نماز شب علی است

مسجد گرفته ماتم و گلدسته غریب چشم‌انتظار زمزمه یا رب علی است

در دوردست حادثه قلب صبور چاه لبریز سوز سینه و تاب و تب علی است

ص: ۹۳

دلجویی از خرابه‌نشینان مستمند درس محبّتی است که در مکتب علی است

همکاسه فقیر شدن رسم مرتضاست دمساز با یتیم شدن مذهب علی است

تصویر هرچه غم که تصوّر کند کسی در چلچراغ اشک غم زینب علی است

آیینه جمالش اگر غرقه خون شود ذکر جمیل فاطمه نقش لب علی است

***

(مشهدی «شفق»)

هوای جنّت

ز سیل اشک دیده، خاک را گِل می‌کنم امشب نباشد محرمم کس، راز با دل می‌کنم امشب

نظر بر آسمان می‌افکنم گه بر مه و انجم گه از منزل برون، گه رو به منزل می‌کنم امشب

روان گردم سحرگاهان به سوی مسجد کوفه ز خواب صبحدم بیدار، قاتل می‌کنم امشب

ز ضرب تیغ خصم دون، سرم شق‌القمر گردد ز خون زخم سر پیمانه کامل می‌کنم امشب

هوای جنّت و خلد برینم آرزو باشد به سوی قرب حق طیّ مراحل می‌کنم امشب

«افق» باشد گدا و خوشه‌چین خرمن مولا جُوی از خرمن لطف تو حاصل می‌کنم امشب

***

(سید حسن حسن زاده «افق»)

خون فَلَق

ص: ۹۴

نیست جز بر اثر کوکبه طاعت حق که به محراب شب تیره شود مه منشق

اختر از دیده مهتاب چکد وقت سحر شب سیه‌پوش کند هیمنه خون شفق

حق‌کشی، دامن شب را چو بیالود، نشست مرغ حق، شب همه شب نوحه‌گر از ماتم حق

صبحدم مهر سرآسیمه برآید ز افق زان که شد مهر ولا کشته به هنگام فلق

شد شهید ره ایمان و وفا رهبر عدل آن که زو ملک شریعت به نظام است و نسق

مشهدش خانه حق مولد او کعبه دوست نام آن پاک هم از حضرت اعلا مشتق

بر سپهر دل عاشق غم او همچو «شهاب» اهرمن‌سوز شد از پرتو ذات مطلق

***

(شهاب تشکّری «شهاب»)

بال شوق

گذر دارد زمان بر جادّه شب سوگوار امشب مه از غم کرده روی خویش پنهان در غبار امشب

چه افتاده است یا رب در حریم گنبد گردون که می‌ریزند انجم اشک حسرت در کنار امشب

مگر کشتند در محراب آن دلداده حق را که دل در سینه می‌گرید ز ماتم زار زار امشب

ص: ۹۵

نسیم مویه‌گر غمگین به گوش نخل می‌گوید دوتا شد پشت چرخ از سوگ آن یکتاسوار امشب

ز تیغ شب‌پرستان در حریم مسجد کوفه رخ فرزند قرآن شد ز خون سر، نگار امشب

علی مولود کعبه حجّت حق یار محرومان به خون غلطید و شد فارغ ز رنج و انتظار امشب

سوی معبود شد، زندانی زندان آب و گل شد از «فُزت و ربّ الکعبه» این راز آشکار امشب

علی در چاه غم فریاد زد تنهایی خود را شنو پژواک آن را از ورای شام تار امشب

بنال ای همنوا با من سرشک از دیده جاری کن که خون می‌گرید از این قصه چاه رازدار امشب

گل گلزار مسکینان مگر شد از خزان پرپر که می‌بارند اشک از دیده چون ابر بهار امشب

دگر آن ناشناس مهربان از در نمی‌آید که بنوازد یتیمان را به لطف بی‌شمار امشب

دلا پرواز کن سوی نجف آن قبله دل‌ها سلام ما به بال شوق بر تا آن دیار امشب

بگو ای یار محرومان شب قدرت مبارک باد ترا قدر آفرین داده است قدر بی‌شمار امشب

«سپیده» سر به درگاه علی بهر شفاعت نه مگر در پرتو لطفش دلت یابد قرار امشب

***

(سپیده کاشانی)

نخلستان خاموش

ص: ۹۶

زمین و آسمان امشب غم و دردی دگر دارد به پشت تیره ابری، ماه‌چشمی پر گهر دارد

نوای مرغکانِ نغمه‌خوان در سینه بشکسته به هر سو بنگری مرغی سر از غم زیر پر دارد

به نخلستان گذر کردم که جویم حال مولا را بدیدم از دل غمگین من غم بیشتر دارد

هزاران بوسه بر پای علی ای خاک نخلستان بزن امشب که آن مولا سحر عزم سفر دارد

به گوش جان شنو امشب مناجات علی ای دل که این باشد کلام آخر و سوزی دگر دارد

به مسجد می‌رود مولا پی انجام امرِ حق دل و جانی همه تسلیم امر دادگر دارد

دمی دیگر چو بگذارد به محراب عبادت رخ ز تیغ کین سری پُرخون رخی هم رنگ زر دارد

علی مهمان کلثومش بود افطار آخر را که از نان و نمک قوت غذایی مختصر دارد

به خون غلتیده در محراب، شیر بیشه تقوا در آن حالت نوای دیگر و شور دگر دارد

به‌ناگه نغمه «فُزتُ و رب الکعبه» زد مولا بلی هر گفته کز دل سرکشد بر دل اثر دارد

(سید تقی قریشی «فراز»)

***

امام عاشقان

ص: ۹۷

شد امشب شمع جمع کودکان بینوا خاموش عدالت شد یتیم و گشت کانون وفا خاموش

ز بانگ قَدقُتِل جبریل آورده پیام خون شده نور هدی از صرصر جور و جفا خاموش

به موج خون فتاده ناخدای کشتی عصمت ز طوفان بلا شد شمع فانوس وفا خاموش

دریغا گشت از شمشیر زهرآگین خصم دون چراغ پرفروغ مکتب و دین خدا خاموش

به قامت بست قدقامت، امام عاشقان لیکن به گاه سجده شد از تیغ اشقی‌الاشقیا خاموش

بهار عدل و آزادی خزان شد از سموم کین چراغ لاله شد در دامن دشت صفا خاموش

اگر با خون او آباد گشته کاخ عدل و داد ولیکن شد چراغ روشن ویرانه‌ها خاموش

چه حالی داشت هنگامی که زینب دید در بستر نوابخش جهان یکباره گردید از نوا خاموش

شرر زد «حافظی» بر دفتر دل خامه‌ات زیرا به بستان ولا شد بلبل دردآشنا خاموش

***

(محسن حافظی)

معراج از محراب

مسجد کوفه ببین عزم سفر کرد علی با دلی خون ز تو هم قطع‌نظر کرد علی

ص: ۹۸

مسجد کوفه مگر مسجدالاقصایی تو که ز محراب تو تا عرش سفر کرد علی

رفت آن شب که به مهمانی امّ‌کلثوم دخترش را ز غمی سخت خبر کرد علی

خبر از کشتن خود داد به تکبیر و فسوس هر زمان جانب افلاک نظر کرد علی

کس چو او روزه یک‌ساعته هرگز نگرفت چون که افطار به هنگام سفر کرد علی

گرچه جانش سفر تیر بلا بود، آخر پیش شمشیر ستم فرق سپر کرد علی

ریخت بر دامن محراب ز فرق سر او آنچه اندوخته از خون جگر کرد علی

گرچه در هر نفسی بود علی را معراج غوطه در خون زد و معراج دگر کرد علی

(سید رضا مؤیّد)

***

قائمه عرش

شمشیر خصم تارک حیدر شکسته است محراب، همچو لاله در خون نشسته است

فلک نجات و قائمه عرش کردگار از موج‌خیز حادثه بی‌تاب و خسته است

آزادمرد صف‌شکن خیبر و احد چشم از جهان و هر چه در او هست، بسته است

ص: ۹۹

مولا چو شمع ز آتش بیداد آب شد تار حیات و رشته عمرش گسسته است

«تائب» کسی که درد دل خود به چاه گفت، از قید این جهان تبه‌کار رسته است

(حسین اخوان «تائب»)

***

هنگام سجود

پیچید به کوفه این خبر در رمضان شد شام غم علی سحر در رمضان

هنگام سجود شد دوتا فرق علی یعنی که دونیمه شد قمر در رمضان

***

(سید تقی قریشی «فراز»)

شب قدر علی علیه السلام

پیشانی عدل و عدالت را شکستند آن دسته‌ای که با علی پیمان ببستند

معصوم را دیدی که مظلومانه کشتند در سجده گاهی ناجوانمردانه کشتند

یا رب چه صبحی در پی شب‌های او بود «فُزتُ وربّ الکعبه» بر لب‌های او بود

تا کی شود بی‌حرمتی در این لیالی وقت نماز و کشتن مولی‌الموالی

اسطوره علم و ولایت را شکستند دیدید ارکان هدایت را شکستند

دیگر اذان‌گویی نماند از بهر کوفه بگرفت رنگ خون تمام شهر کوفه

ص: ۱۰۰

دیگر که، نان و آب بر ایتام آرد دیگر که بر دامن، سر آنان گذارد
دیگر ز سرها، هوش و از تن، عقل‌ها رفت شب‌زنده‌داری در کنار نخل‌ها رفت
آخر همان خار به دیده رفته‌اش کشت آن استخوان در گلو بگرفته‌اش کشت
بانگ منادی را چو بشنید ام‌کلثوم دیگر یتیمی گشتنش گردید معلوم
آن کس که اقضی‌الناس بود و اشجع‌الناس تاول زده بر دست زهرایش ز دستاس
مهر و ولایش «اشعری» در حشر کافی است مظلوم‌تر از فاطمه غیر از علی کیست

***

(عبدالحسین اشعری)

پیشانی خورشید

پیشانی او به مرگ خندید، شکافت چون ماه که تا روی نبی دید، شکافت
«با دست نبی رقابتی داشت مگر» آن تیغ که پیشانی خورشید، شکافت
(قیصر امین پور)

***

امیر دادگستر

از تیغ زهرآلود دژخیمی ستمگر محراب شد یادآور دریای احمر

ص: ۱۰۱

دیگر چه کس داد ضعیفان را ستاند افتاد از پا آن امیر دادگستر

شب‌باوران خورشید را در خون کشیدند خون گریه کن در سوگ او ای صبح‌باور

کو، آن که بردوشش کشاند در دل شب قوت یتیم و دردمند و زار و مضطر

ای وای من ناراستان دیدی چه کردند با راستین احیاگر راه پیغمبر

از رویداد آن شب خونین عجب نیست گر خون ببارد دیده‌ها تا صبح محشر

از ماتم جانکاه او هر رادمردی دست مصیبت می‌زند بر سینه و سر

(علی نسائی «شیدا»)

***

خوناب شفق

(۱)

چون‌تیغ ستم فرق علی را بشکافت خورشیدسراسیمه زمشرق بشتافت

خوناب شفق ز چشم خون پالا ریخت چون کاسه چشمِ چشم حق پرخون یافت

(۲)

دروازه شهر علم بستند امشب نظم دو جهان ز هم گسستند امشب

ص: ۱۰۲

بر سر نزنی چرا که با تیغ ستم فرق سر مرتضی شکستند امشب

(۳)

در مسجد کوفه شیر مست افتاده در پیش خدا، خداپرست افتاده

غلطیده به خون خود علی در محراب ارکان وجود را شکست افتاده

(۴)

از چیست بُوَد مسجد کوفه خاموش آواز علی دگر نیاید بر گوش

از ضربت تیغ زهرآگین مولا افتاده به محراب عبادت مدهوش

(۵)

امامی گشت شهره عالم عبادتش دلجویی از ستمزدگان بود عادتش

در کعبه شد تولد و در سجده شد شهید نازم به آن ولادت و بر آن شهادتش

(سید مصطفی آرنگ)

***

وصف علی علیه السلام

باید ز قلب ظلمت شب کسب نور کرد وز کسب نور دیده خفاش کور کرد

ص: ۱۰۳

از بهر درک قدرت پروردگار خویش باید کتاب وصف علی را مرور کرد

***

نور جلی

در ظلمت شب نور جلی را کشتند سرچشمه فیض ازلی را کشتند

جبریل امین گفت به آواز جلی از فرط عدالتش علی را کشتند

***

فصل ۳: در ماتم صدیقه کبری علیها السلام

صبری که من دارم

ص: ۱۰۴

خدایا! گرچه من مُهر خموشی بر دهن دارم درون سینه یک‌دنیا غم و رنج و محن دارم

به محراب دعا، خیر از برای غیر می‌خواهم اگرچه خاطری آزرده از اهل وطن دارم

سر از خاک سیه بردار ای پیغمبر رحمت! که من دلگیرم و با حضرتت میل سخن دارم

حکایت می‌کند از سوز و و سازم یا رسول‌اللّه! شکایت‌ها که از این امّت پیمان‌شکن دارم

درخت سایبانم را شکستند و، منِ غمگین خدا را خلوتی در گوشه بیت‌الحزن دارم

چرا پروا نکردند و زدند آتش به جان من مگر چون شمع، من کاری به غیر از سوختن دارم؟!

ص: ۱۰۵

به دست و سینه‌ام چون لاله نقش ماتمست، امّا اگرچه داغدارم من، حجاب از پیرهن دارم

تحمّل می‌کنم رنج و مصیبت را، به امّیدی که گیرد دخترم سرمشق از صبری که من دارم

سخن در پرده می‌گویم که مولا نشنود، زیرا هنوز آثاری از آن حق‌کُشی‌ها بر بدن دارم

ز من شرح پریشانی مپرس ای دل کزین حسرت پریشان خاطری همچون «شفق» در انجمن دارم

***

(محمّد جواد غفور زاده «شفق»)

سایبان

بر دیده‌ام، که موج زند قطره‌های اشک ای کاش بوده جلوه رویت به جای اشک!

بعد از غروب ماه رخت، خانه‌ام پدر! ماتم‌سرای دل شد و خلوت‌سرای اشک

دود دلم ز سینه برآید به جای آه خون دلم ز دیده بریزد به جای اشک

وقتی که همرهان ز برم پا کشیده‌اند اشکم انیس گشته، بنازم وفای اشک

روز و شبم که می‌گذرد با هزار درد پیوند می‌زنند به هم دانه‌های اشک!

تا نخل سایبان مرا قطع کرده‌اند هر روز می‌روم به «احُد» پابه‌پای اشک!

***

(سیّد رضا مؤیّد)

آشیان فاطمه

ص: ۱۰۶

عاقبت از بند غم شد خسته جان فاطمه پر گرفت از آشیان مرغ روان فاطمه

گر بسوزد عالمی از این مصیبت نی عجب سوخته یکسر زآتش کین آشیان فاطمه

وامصیبت بعد مرگ احمد ختمی‌مآب دادن جان بود هردم آرمان فاطمه

آسمان شد نیلگون چون دید نیلی روی او خُرد شد از ضربت در استخوان فاطمه

محسن شش‌ماهه‌اش در راه داور شد شهید ریخت خون در ماتمش از دیدگان فاطمه

نیمه شب بهر تدفینش مهیّا شد علی عاقبت شد در دل غبرا مکان فاطمه

منع کرد از ناله طفلان را ولی ناگه ز دل ناله‌ها زد همسر والانشان فاطمه

ای فلک ترسم شوی وارون که افکندی شرر از غم مرگش به جان کودکان فاطمه

نیست «مردانی» نشان از تربت پاکش ولی مهدی‌یی آید کند پیدا نشان فاطمه

***

(محمّد علی مردانی)

بیا فاطمه شد زمان وصال

پس از رحلت گل، رسول بهار علی ماند و زهرا و شبهای تار

پدر رفت و او روزه غم گرفت دل داغدارش، محرّم گرفت

ص: ۱۰۷

پدر رفت و بیمار شد روح او تو ای دل، ز بیماری گل بگو

گل فاطمه از ستم خسته بود به کنج قفس، مرغ پر بسته بود

در خانه را بسته بود و غریب به اندوه می‌خواند «امّن یجیب»

که حق روح او را اجابت کند نصیب دل او شهادت کند

قفس بشکند او پرستو شود دلش مست آواز «هو هو» شود

به سوی خدا، بال و پر وا کند جمال خدا را تماشا کند

به دل داشت آیینه یک آرزو که کی می‌رسد وقت پرواز او؟

که تا از خدا این بشارت رسید که زهرا زمان شهادت رسید

سفیر شهادت صلا می‌زند و روح تو را، حق صدا می‌زند

رسول خدا تشنه بوی توست به شوق وصال گل روی توست

بیا فاطمه شد زمان وصال اذان شهادت بگو ای بلال

بیا باز «اللّه اکبر» بگو که از بند تن پر کشد روح او

اذان شهادت بگو ای بلال که زهرا شود مست عطر وصال

و این گونه شد روح غربت شهید و زهرا به سوی خدا پر کشید

***

(رضا اسماعیلی)

گلبن عفاف

زهرا که بود بار مصیبت به شانه‌اش مهمان قلب ماست غم جاودانه‌اش

دریای رحمت‌ست حریمش، از آن سبب فُلک نجات تکیه زده بر کرانه‌اش

شب‌های او به ذکر مناجات شد سحر ای من فدای راز و نیاز شبانه‌اش

ص: ۱۰۸

باللّه که با شهادت تاریخ، کس ندید آن حق‌کُشی که فاطمه دید از زمانه‌اش

می‌خواست تا کناره بگیرد ز دیگران دلگیر بود و کلبه احزان، بهانه‌اش

تا شِکوه‌ها ز امّت بی‌مهر سر کند دیدند سوی قبر پیمبر، روانه‌اش

طی شد هزار سال و، گذشت زمان نبرد گرد ملال از در و دیوار خانه‌اش

افروختند آتش بیداد آن‌چنان کآمد برون ز سینه زهرا زبانه‌اش

آن خانه‌ای که روح‌الامین بود مَحرمش یادآور هزار غمست آستانه‌اش

گلچین روزگار از آن گلبن عفاف بشکست شاخه‌ای که جدا شد جوانه‌اش!

شرم آیدم ز گفتنش، ای کاش می‌شکست دستی که ماند بر رخ زهرا نشانه‌اش!

تنها نشد شکسته‌دل از ماتمش، علی درهم‌شکست چرخ وجود استوانه‌اش

(غفورزاده «شفق»)

***

جانم سوخت!

خدا! ز سوز دلم آگهی، که جانم سوخت دلم ز فرقت یاران مهربانم سوخت

ص: ۱۰۹

چو دید دشمن دیرینه، انزوای مرا ز کینه آتشی افروخت کآشیانم سوخت

هنوز داغ پیمبر به سینه بود مرا که مرگ فاطمه ناگاه جسم و جانم سوخت

امید زندگی و، یار غمگسارم رفت ز مرگ زودرسش قلب کودکانم سوخت

دمی که گفت: علی جان! دگر حلالم کن به پیش دیده ز مظلومیَش، جهانم سوخت

به حال غربت من می‌گریست در دم مرگ ز مهربانی او، طاقت و توانم سوخت

گشود چشم و سفارش ز کودکانش کرد نگاه عاطفه‌آمیز او، روانم سوخت

چو خواست نیمه‌شب او را به خاک بسپارم از این وصیّت جانسوز، استخوانم سوخت

(حسین فولادی)

***

چشم‌انتظاری!

درین شب‌ها ز بس چشم‌انتظاری می‌برد زهرا پناه از شدّت غم‌ها، به زاری می‌برد زهرا!

ز چشم اشکبار خود، نه‌تنها از منِ بی‌دل که صبر و طاقت از ابر بهاری می‌برد زهرا

اگر پشت فلک خم شد چه غم؟! بار امانت را به هجده‌سالگی با بردباری می‌برد زهرا

ص: ۱۱۰

زیارت می کند قبر پیمبر را به تنهایی بر آن تربت گلاب از اشکِ جاری می‌برد زهرا
همه‌روزش اگر با رنج و غم طی می‌شود، امّا همه‌شب لذّت از شب‌زنده‌داری می‌برد زهرا
نهال آرزویش را شکستند و، یقین دارم به زیر گِل، هزار امّیدواری می‌برد زهرا
اگرچه پهلویش بشکسته، در هر حال زینب را به دانشگاه صبر و پایداری می‌برد زهرا
شنید از غنچه نشکفته‌اش فریاد یا محسن! جنایت کرده گلچین، شرمساری می‌برد زهرا
به باغ خاطرش چون یاد محسن زنده می گردد قرار از قلب من با بی‌قراری می‌برد زهرا
به هر صورت که از من رخ بپوشد، باز می‌دانم که از این خانه با خود یادگاری می‌برد زهرا
(غفورزاده «شفق»)

***

سراپای علی گرید!

نه چون پروانه‌ام کز سوز غم بال و پرم سوزد من آن شمعم که از شب تا سحر پا تا سرم سوزد
همان بهتر نگردد هیچ کس نزدیک این بستر که دانم هر کسی آید کنار بسترم، سوزد
گذارد دست خود بر سینه سوزان من زینب ولی من بیم آن دارم که دست دخترم سوزد

ص: ۱۱۱

مگیر ای رهبر مظلوم! زانو در بغل دیگر که این دیدار طاقت‌سوز، جان و پیکرم سوزد

نه‌تنها چشم عین‌اللّه، سراپای علی گرید چو از من می‌کند پنهان، به نوع دیگرم سوزد

چنان چیدند امّت نارسیده میوه دل را که هرگه می‌کنم یادش، ز غم برگ و برم سوزد

***

(علی انسانی)

بهانه

کمان کشید غم و سینه را نشانه گرفت چنان، که آتش دل تا فلک زبانه گرفت!

خدا گُواست که خورشید از حرارت سوخت از آتشی که از آن‌سویِ در به خانه گرفت!

در آن چمن که دل باغبان چو شمع گداخت چگونه بلبل دلخسته آشیانه گرفت؟!

شفق ز دیده دل خون گریست، چون زهرا برای گیسوی زینب به دستْ شانه گرفت!

ز بس که فاطمه رنجیده بود از امّت دل از حیات خود آن گوهر یگانه گرفت

علی چه کرد و چه گفت ای خدا در آن شب تار که زینب از غم بی‌مادری، بهانه گرفت؟!

برای آن‌که بماند نهان ز چشم رقیب علی، مراسم تدفین او شبانه گرفت!

***

(حسین صالحی خمینی)

وصیّت

ص: ۱۱۲

می‌گفت: یا علی! بکن از خود بِحِل مرا گفت: ای عزیز جان! مکن از خود خجل مرا

گفتا: مرا به گِل کن و آبی ز دیده پاش! گفتا: چه‌کار بی‌تو به این آب و گل مرا؟!

گفتا: مرا ز دل مبر و، یاد کن مرا گفتا: بلی، اگر نرود با تو دل مرا!

گفتش: بدی که دیده‌ای، از لطف درگذر گفت: ای خوشی ندیده! تو خود کن بِحِل مرا

گفتش که: مهر مگسل ازین کودکان من گفت: ار گذارد این الم جان‌گسل مرا

این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود آغوش از دو گل، چمن یاسمن نمود

***

(وصال شیرازی)

نغمه‌های تنهایی علی علیه السلام

الهی! کوثرم کو؟ دلبرم کو؟ گلم کو؟ هستی‌ام کو؟ گوهرم کو؟

علی تنها و دلخون مانده افسوس یگانه مونس و تاج سرم کو؟

(۲)

الهی! کلبه‌ام را غم گرفته دل محزون من ماتم گرفته

شرار شعله‌های در ندیدم گلم را خصم از دستم گرفته

(۳)

الهی! سینه من کوی درد است گلستان سرورم سرد سرد است

ص: ۱۱۳

عزیزم فاطمه از رنج مسمار رخ مهتابی‌اش غمگین و زرد است

(۴)

الهی! دست من را بسته بودند حریم خانه‌ام بشکسته بودند

به ضرب تازیانه آن جماعت تن مرضیه را آزرده بودند

(۵)

الهی! غمگسارم، سوگوارم شبست و طاقت رفتن ندارم

فلک با من سرسازش ندارد بدون فاطمه نالان و زارم

***

دریغا!

گذشته نیمه‌ای از شب، دریغا رسیده جانِ شب بر لب، دریغا

چراغ خانه مولاست، خاموش که شمع انجمن‌آراست خاموش

فغان تا عالم لاهوت می‌رفت به روی شانه‌ها، تابوت می‌رفت

علی زین‌غم چنان مات‌ست و مبهوت که دستش را گرفته دست تابوت!

شگفتا! از علی، با آن دلیری کند تابوت زهرا، دستگیری!

به مژگان ترش یاقوت می‌سُفت سرشک از دیده می‌بارید و می‌گفت

که: ای گل نیستی تا بوت بویم مگر بوی تو از تابوت بویم

ص: ۱۱۴

جدا از تو دل، آرامی ندارد علی بی‌تو دلارامی ندارد

چنان در ماتمش از خویش می‌رفت که خون از چشم غیر و خویش می‌رفت

که دیده در دل شب، بلبلی را که زیرِ گل نهان سازد گلی را

ز بیتابی، گریبان چاک می‌کرد جهانی را به زیر خاک می‌کرد

علی با دست خود، خشت لحد چید بساط ماتم خود تا ابد چید

دل خود را به غم دمساز می‌کرد کفن از روی زهرا باز می‌کرد

تو گویی ز آن رخ گردیده نیلی به رخسار علی می‌خورد سیلی!

از آن دامان خود پر لاله می‌کرد که چون نی، بندبندش ناله می‌کرد

علی، در خاک زهرا را نهان کرد نهان در قطره، بحر بی‌کران کرد

گُل خود را به زیر گِل نهان دید بهار زندگانی را، خزان دید

شد از سوز درون، شمع مزارش علی با آب و آتش بود کارش!

ص: ۱۱۵

چنان از سوز دل، بیتاب می‌شد که شمع هستیِ او، آب می‌شد

غم پروانه‌اش، بیتاب می‌کرد علی را قطره قطره آب می‌کرد

چو بر خاک مزارش دیده می‌دوخت سراپا در میان شعله می‌سوخت

مگر او گیرد از دست خدا، دست که دشمن بعد او، دست علی بست

(محمّد علی مجاهد «پروانه»)

***

ذات ازلی

می‌زد به رُخَم ولی، ولی را می‌کشت آن مظهر ذات ازلی را می‌کشت

می‌دید که جان او به جانم بسته‌ست با کشتن من، خصمْ علی را می‌کشت

داغ پدر

ای فلک! داغ پدر، سوخت مرا هجر آن پاک‌گهر، سوخت مرا

داغ مادر به دلم بود هنوز که غم مرگ پدر، سوخت مرا

غم مرگ پدر از یاد نرفت که دل از داغ پسر سوخت، مرا

دارم امّید که سوزد ثمرش ظالمی را که، ثمر سوخت مرا

گرچه آتش شود از آب خموش زینب از اشک بصر سوخت مرا

اشک زینب به دلم آتش زد زآه کلثوم، جگر سوخت، مرا

ص: ۱۱۶

من حمایت ز علی می‌کردم دشمن افروخت شرر، سوخت مرا

دادخواهی کنم از او فردا دشمن امروز اگر سوخت مرا

«آصفی» بس کن و بگذر، که فلک از غم مرگ پدر سوخت مرا

(مهدی آصفی)

***

بر مزار حضرت زهرا علیها السلام

با آنهمه جلالت و عزّت که زاده شد یا رب، مراسم شب دفنش، چه ساده شد

طاها مگر که بار دگر دفن شد به خاک بر خاک، چون که صورت زهرا نهاده شد

آن شهسوار وادی صبر و توان، علی بی‌تاب شد، ز مرکب طاقت پیاده شد

سرّ خدا به دست یَدُ اللّه شد نهان بر قبر او ز غیب، حجاب اوفتاده شد

رسم است، بر قبور عزیزان، دهند آب بر قبر او، ز اشک علی، آب داده شد

***

(حسان)

دانشگاه زهرا علیها السلام

پناه عالمی، درگاه زهراست بشر حیران، ز قدر و جاه زهراست

صراط او، صراط المستقیم است که راه رستگاری، راه زهراست

ص: ۱۱۷

تمام نور خورشید نبوّت نمایان از جمال ماه زهراست

علی در شاهراه عشق و توحید هماره همدم و همراه زهراست

شرف، این بس امیرالمؤمنین را که مهرش در دل آگاه زهراست

به هرجا، شمع دانش، می‌دهد نور ز نور علم دانشگاه زهراست

ز سوز گفته «عجل وفاتی» نمایان غصّه جانکاه زهراست

ز جور ظالمان، اظهار نفرت به صبح و شام، اشک و آه زهراست

اگر مخفی بُود، قبرش عجب نیست که رمز نام «سرّ اللّه» زهراست

صدای شیون از هر سو بلند است که ختم عمر بس کوتاه زهراست

بیایید ای گُنهکاران، بگرییم جلای دل، غم دلخواه زهراس

(حسانا) می‌کشد این غم علی را که او خانه، قربانگاه زهراست

(حسان)

حقیقت گمنام

ص: ۱۱۸

ما می‌رویم و دیده ما بین کوچه‌هاست مثل غبار سر به هوا، بین کوچه‌هاست

ما می‌رویم و خاطره سوختن هنوز چون دامن نسیم رها بین کوچه‌هاست

ای آینه ببین که غبار نگاه ما در جستجویت آبله پا، بین کوچه‌هاست

از این سکوت ریخته در پای نخل و چاه پیداست اینکه رد صدا بین کوچه‌هاست

می‌پرسم از تو باز که از مسجدالنبی آیا چقدر فاصله تا بین کوچه‌هاست

دنبال این حقیقت گمنام چشم ما یا در بقیع مانده و یا بین کوچه‌هاست

***

(محمّد کامرانی)

سینه سینای عصمت

سینه‌ای کز معرفت گنجینه اسرار بود کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود

طور سینای تجلّی مشعلی از نور شد سینه سینای عصمت مشتعل از نار بود

ناله زهرا زد اندر خرمن هستی شرر گویی اندر طور غم چون نخل آتش‌بار بود

ص: ۱۱۹

آن که کردی ماه تابان پیش او پهلو تهی از کجا پهلوی او را تاب این آزار بود

صورتی نیلی شد از سیلی که چون نیل سیاه روی گیتی زین‌مصیبت تا قیامت تار بود

***

(غروی اصفهانی «مفتقر»)

در فراق تو

رنگ خزان گرفت بهار جوانی‌ام در دشت غم نشست گل شادمانی‌ام

بعد از تو ای پیمبر رحمت به روزگار امّت نگر، چه خوب کند قدردانی‌ام!

شب‌ها به یاد ماه رخت اختران چرخ نظاره‌گر شوند به اختر فشانی‌ام

بابا ز جای خیز و ببین زیر بار غم بشکست در فراق تو پشت کمانی‌ام

وقت دعا زحق، طلب مرگ می‌کنم از بس که بی‌علاقه به این زندگانی‌ام

از جور چرخ پیر و ز بیداد روزگار با قامت خمیده به فصل جوانی‌ام

شد «حافظی» به پای علی هستی‌ام فدا تاریخ شاهد است بر این جانْ فشانی‌ام

***

(محسن حافظی)

غم خوار علی

ص: ۱۲۰

من بیمار، مداوا نکند خوشنودم غم طبیبم شده و مرگ شده بهبودم
هیچ کس نیست که باری ز دلم بردارد عاقبت داغ و غم و درد کند نابودم
اشک بس ریخته‌ام، هر که ببیند گوید سرو بشکسته خم گشته کنار رودم!
گه ز حق، مرگ طلب می کنم و گه گویم کاش می‌بودم و غمخوار علی می‌بودم
زیر این چرخ، علی دوست تر از فاطمه نیست سند مستندم، بازوی خون آلودم!
من نفس می‌زدم و او کف افسوس به هم من چه سان گویم و او چون شِنَود بدرودم
ای اجل پا به سر من ز محبّت بگذار جز تو کس نیست که از لطف کند خوشنودم

***

(علی انسانی)

صحرای محشر

روز وفات حضرت زهرای اطهر است عالم پر از مصیبت و دل‌ها مکدّر است

ص: ۱۲۱

خشکیده چون نهال برومند عمر او چشم جهانیان همه از اشک غم تر است
عالم ز بس که پر شده از ناله‌های زار مردم گمان برند که صحرای محشر است
امروز از شکنجه و غم می‌رود به خاک جسمی که در شکوه ز افلاک برتر است
پنهان به خاک تیره شود با همه فروغ رویی که تابناک چو خورشید خاور است
آن چهره‌ای که زهره برد روشنی از او آن صورتی که بر سر خورشید افسر است
پژمرده در بهار جوانی شد، ای دریغ! پژمردگی نه درخور سرو و صنوبر است
این مرگ زودرس که شرر زد به جان او از آتش مصیبت مرگ پیمبر است
او طاقت جدایی و مرگ پدر نداشت زیرا که سال‌هاست عزادار مادر است
جز اندکی، درنگ به عالم نکرد و رفت بعد از پدر که مرگ به کامش چو شکّر است
در انزوا به کشور خود می‌رود به خاک «آن نازنین که خال رخ هفت کشور است»
خواهد که نشنوند خسان بوی تربتش با آن‌که همچو مشک زمینش معطّر است

ص: ۱۲۲

با دیده‌ای که ریزد از او خون به جای اشک زینب نشسته بر سر بالین مادر است

هم زار و دلشکسته از آن مرگ جانگداز هم خسته‌دل ز رنج دو غمگین برادر است

آن کودکان که زاده دخت پیغمبرند هریک ز قدر، با همه عالم برابر است

آن‌یک به گلستان صفا لاله بود و گل وین‌یک به آسمان شرف ماه و اختر است

اکنون ز مرگ مادر خود هر دو تن ملول دامانشان ز اشک پر از لعل و گوهر است

گنج مرادشان چو نهان می‌شود به خاک خوناب اشکشان همه یاقوت احمر است

بر سر زند حسین و کَنَد موی خود حسن زینب دهان گشوده به اللَّه‌اکبر است

فریادشان به ناله و زاری بلند شد امّا دریغ و درد که گوش جهان کر است

تلخ است و جانگداز ز مادر جدا شدن از بهر کودکی که چنین نازپرور است

آن هم چه مادری؟ که وفای مجسّم است آن هم چه مادری؟ که صفای مصوّر است

آن مادری که بانوی زن‌های عالم است پیغمبرش پدر شد، مولاش شوهر است

ص: ۱۲۳

آن مادری که آسیه کمتر کنیز او است آن مادری که مریم عذراش خواهر است

اطفال را که خانه بود جایگاه امن بس دلگشاست سایه مادر که بر سر است

(ابوالحسن ورزی)

***

یا فاطمۀالزهراء

این چه غوغایی است کاندر ماسوا افتاده است لرزه بر عرش خدا زین ماجرا افتاده است

این چه آشوبی است کز طوفان غم بار دگر نوح با کشتی به گرداب بلا افتاده است

آتش نمرودیان افتاده در جان خلیل کز شرارش آتشی بر جان ما افتاده است

گریه کن ای آسمان کز فرط غم در رود نیل زین‌مصیبت از کف موسی عصا افتاده است

ناله کن ای دل که از سوز دل و اشک مسیح لرزه بر ارکان عرش کبریا افتاده است

شهپر جبریل می‌سوزد که از بیداد خصم آتشی در مهبط وحی خدا افتاده است

باغبان در خواب و گل در باغ و گلچین در کمین بلبل شوریده از شور و نوا افتاده است

یا رسول‌اللّٰه برخیز و ببین کز ضرب در پشت درب خانه زهرایت ز پا افتاده است

ص: ۱۲۴

در بهار زندگی از یورش باد خزان غنچه نشکفته‌ای از گل جدا افتاده است

(ژولیده نیشابوری)

***

دریا گریستم

جانا! من از فراق تو، دریا گریستم امّا گمان مدار که بیجا گریستم

آن‌قدْر گویمت که درین چند روز عمر هر روز داغ دیدم و شب‌ها گریستم

دانستم این که گریه و زاریّ و اشک و آه بر دردِ بی‌دواست مداوا گریستم

پرپر چو شد ز باد خزان غنچه گلم از هجر گل چو بلبل شیدا گریستم

دشمن چو کرد از منِ غمدیده منعِ اشک رفتم ز شهر و در دل صحرا گریستم

پهلو شکسته‌اند و دلم خسته‌اند و، باز هستند مدّعی ز چه بابا! گریستم!!

بسیار گریه کردم، امّا نه بهر خویش دیدم علی‌ست بی‌کس و تنها گریستم

خود آگهی پدر! که ز بس رنج دیده‌ام بودم پس از تو تا که به دنیا گریستم

(حسین غلامی)

***

غربت بقیع

ص: ۱۲۵

حسرت گرفته باز حصار مدینه را غم تیره کرده است دیار مدینه را

از غربت بقیع که غمخانه علی‌ست گلرنگ خون زدند حصار مدینه را

آثار خون فاطمه و غربت علی پر کرده است گوشه کنار مدینه را

در کوچه‌های شهر چو ماه علی گرفت رنگی دگر نماند عذار مدینه را

زآن گل که از جسارت مسمارِ در شکفت نقش خزان زدند بهار مدینه را

در خلوت بقیع به جز اشک مهدی‌اش شمعی کجا بود شب تار مدینه را

من جان‌نثارِ مکتب اویم، مؤیّدم دارم ازو امید جوار مدینه را

(سیّد رضا مؤیّد)

***

نور علی نور

علی چون جسم زهرا را کفن کرد شقایق را نهان در یاسمن کرد

دو نور دیده‌اش از ره رسیدند به زاری جانب مادر دویدند

خود افکندند بر آن جسم رنجور عیان شد معنی نورٌ علی نور

بغل بگشاد و در آغوششان برد چنان نالید کز سر هوششان برد

ایا مادر! دلت از ما رمیده چو اشک افکنده‌ای ما را ز دیده

ص: ۱۲۶

بیا مادر یتیمان را به بر گیر وز آفت جوجگان را زیر پر گیر

گل و بلبل به نغمه ناله سر کرد بغل بگشاد و گل‌ها را به بر کرد

(شیخ محمّد نهاوندی)

***

حدیث دل

بس که دل بی ماه رویت در دلِ شب‌ها گریست آسمان دیده‌ام زین‌غصّه یک دریا گریست

باغبان عشق، در سوگت نه‌تنها ناله کرد ای گل پرپر به حالت بلبل شیدا گریست

بارالها! بین دیوار و دری، آن شب چه شد؟ کآسمان بر حال زار زُهره زهرا گریست

گشت خون‌آلوده چشم اختران آسمان بس که زهرا تا سحر بر غربت مولا گریست

شد کویر تشنه سیراب ای فلک از بس علی داغ بر دل، لاله‌آسا، در دل صحرا گریست

تا نبینند اشک او را، تا سحر هر شب علی یا حدیث دل به چَهْ گفت از غریبی، یا گریست

شیر میدان شجاعت بود و یک دنیای صبر من ندانم ای فلک با او چه کردی تا گریست

سوخت همچون شمع و از او غیر خاکستر نماند بس که از داغ تو خورشید «جهان‌آرا» گریست

(جواد جهان‌آرایی)

گریه بی‌شیون

ص: ۱۲۷

شمع این مسأله را بر همه‌کس روشن کرد که توان تا به سحر گریه بی‌شیون کرد
به سر تربت زهرا، علی از خون جگر ناله‌ها در دل شب بی‌خبر از دشمن کرد
غم آن پهلوی بشکسته و بازوی سیاه رخ نیلی، همه در قلب علی مسکن کرد!
تنگ شد سینه بی‌کینه آن جان جهان کآرزوی سفر جان ز دیار تن کرد
گفت: ای کاش که جان از بدن آید بیرون! هجر تو گلشن دنیا به علی، گلخن کرد
(عارفی ملایری «جوکار»)

***

ای دریغ!

نور حق در ظلمت شب رفت در خاک، ای دریغ! با دلی از خون لبالب رفت در خاک، ای دریغ!
طلعت بیت‌الشَّرف را، زُهره تابنده بود آه! کآن تابنده‌کوکب رفت در خاک، ای دریغ!
آفتاب چرخ عصمت با دلی از غم کباب با تنی بیتاب و پرتب رفت در خاک ای دریغ!
پیکری آزرده از آزار افعی سیرتان چون قمر در برج عقرب رفت در خاک، ای دریغ!

ص: ۱۲۸

لیلی حُسن قِدَم، با عقل اقدم همقدم اوّلین محبوبه رب رفت در خاک، ای دریغ!

حامل انوار و اسرار رسالت آن که بود جبرئیلش طفل مکتب، رفت در خاک ای دریغ!

***

(غروی اصفهانی «مفتقر»)

چه پاداش گرانقدری!

دلم از خون شده دریا و چشمم چشمه جویی خدا را تا بگریم بیشتر ای اشک! نیرویی!

قدَم خم گشته در پای سرشک خود، بِدان ماتم که سروی، قامتش در هم شکسته بر لب جویی

چنان در شهر خود گشتم غریب و بی‌کس و تنها که غیر از چشم گریانم، ندارم یار دلجویی ..

به خون دیده بنویسید بر دیوار این کوچه که این‌جا کشته راه ولایت گشته، بانویی

گرفتم در میان کوچه، پاداش رسالت را! چه پاداش گرانقدری! چه بازوبند نیکویی!

مدینه! ثبت کن این را، که در امواج دشمن‌ها حمایت کرد از دست خدا بشکسته بازویی

***

(غلامرضا سازگار «میثم»)

امشب سپیده جامه به تن چاک می‌کند طوفان غم به معرکه کولاک می‌کند

اشک پدر به چهره سرازیر و دخترش با دست‌های کوچک خود پاک می‌کند

می‌سوزد هنوز!

در عزایت این دل دیوانه می‌سوزد هنوز شمع، خاموش‌ست و این پروانه می‌سوزد هنوز

در میان سینه، قلب داغدار شیعیان از برای محسن دُردانه، می‌سوزد هنوز

ناله جانسوز زهرا می‌رسد هردم به گوش از شرارش این دل دیوانه می‌سوزد هنوز

مرغ خونین‌بال و پر را، زآشیان صیّاد برد در میان شعله‌ها، کاشانه می‌سوزد هنوز

زآن شرر کاندر گلستان ولا افروختند گل فتاد از شاخه و، گلخانه می‌سوزد هنوز

در غم زهرا ز سوز آشنا کم گو «فراز»! در عزای فاطمه، بیگانه می‌سوزد هنوز

(سید تقی قریشی «فراز»)

***

ای بلال!

نام گل بردیّ و بلبل گشت خاموش ای بلال! مادر مظلومه ما رفت از هوش، ای بلال!

بوستان وحی را بیت‌الحزن کردی، بس‌ست با اذان خود مکن ما را سیه‌پوش، ای بلال!

دیر اگر خاموش گردی، زودتر گردد ز تو مادر ما را چراغ عمر، خاموش، ای بلال!

ص: ۱۲۹

ص: ۱۳۰

مادر ما بر اذانت گوش داد، اینک تو هم بر صدای گریه زینب بده گوش، ای بلال!

مرگ پیغمبر، شکسته قامت ما را به هم بار غم مگذار ما را بر سر دوش، ای بلال!

غنچه، پرپر گشت و گل از دست رفت و باغ، سوخت کرد حقّ باغبان، گلچین فراموش، ای بلال!

گرد غم بر روی ما بنشسته و، دانسته‌ایم خاك گیرد لاله ما را در آغوش، ای بلال!

تا زبان حال ما یکسر به نظم «میثم» است اشک و خون از چشم اهل دل زند جوش، ای بلال!

(غلام رضا سازگار «میثم»)

***

شکوفه زیبای احمدی

هرگز کسی نظیر تو پیدا نمی‌شود همتا کسی به عصمت کبرا نمی‌شود

ای کوثری که خیر کثیر از وجود توست اسلام، جز به فیض تو، احیا نمی‌شود

هر چند دختران دگر داشت مصطفی هر دختری که «امّ ابیها» نمی‌شود

بعد از تو ای شکوفه زیبای احمدی لبهای من، به خنده دگر، وا نمی‌شود

چون خواستم که دفن کنم پیکر تو را دیدم بدون یاری طاها، نمی‌شود

ص: ۱۳۱

دادم تو را به دست نبی، چونکه هیچ کس بر دفن جان خویش مهیّا نمی‌شود
خواهم کنار قبر تو، نالم شبانه روز امّا به پیش دیده اعدا، نمی‌شود
این عمر تندپا، ز فراق تو، کُند شد امروزم ای خدا، ز چه فردا نمی‌شود
آید به گوشم از در و دیوار، ناله‌ات یکدم خموش، نغمه غمها نمی‌شود
الهام صبر، هر شبه گیرم، ز قبر تو قلب علی، و گرنه شکیبا نمی‌شود
گریم نهان، به یاد تو زهرا، تمام عمر داغ تو آتشی است، که اطفا نمی‌شود
جز در ظهور حضرت مهدیّ منتقم راز نهان قبر تو افشا نمی‌شود
(حسان)

***

بهانه!

مرد اگر خانه به گلزار جنان برگیرد دل او، باز هوای سر و همسر گیرد
گرچه فرزند، عزیزست چه دختر چه پسر بیشتر مهر پدر جانب دختر گیرد
بارها گفت نبی: فاطمه چون جان منست که گمان داشت کسی جان پیمبر گیرد؟!

ص: ۱۳۲

بارها گفت که آزار وی، آزار منست کاش می‌بود که گفتار خود از سر گیرد

کاش می‌بود در آن کوچه، نَبی تا که مگر راه بر قاتل دختر، پیِ کیفر گیرد

کاش می‌بود که از خادمه دختر خویش خبری از سبب سوختن در گیرد

کاش می‌بود پیمبر که ز اسما پرسد که: چرا دختر من روی ز همسر گیرد؟!

کاش می‌بود که آن شب، جسد فاطمه را گاه بر دوشْ علی، گاه پیمبر گیرد

کاش می‌بود که اطفال یتیم او را بدهد تسلیت و بوسد و در بر گیرد

کاش می‌بود در آن نیمه شبها، که حسین خیزد از خواب و بهانه پیِ مادر گیرد

چه غم از وحشت فرداست؟ که «آواره» او دامن فاطمه را در صف محشر گیرد

(تعجبی همدانی «آواره»)

***

در همه‌جا تنها بود!

آن که بعد پدر در همه‌جا تنها بود نور چشمان نبی، فاطمه زهرا بود!

گل مینوی بهشتی به جوانی پژمرد آن که عطر نفسش، بوی خوش گلها بود

ص: ۱۳۳

پاره جسم نبی را ز جفا آزردند مأمن فاطمه، بیت‌الحزَن صحرا بود!

همه گفتند: علی بعد وی از پا افتاد کوه صبری که چنان ثابت و پابرجا بود!

تا جگر گوشه محراب خدا را کشتند چشم حیدر ز غمش یکسره خون‌پالا بود

رفت زهرا و علی زآتش داغش همه عمر سوخت چون شمع سراپای، اگر بر پا بود!

بارد از دیده خود خون جگر «جیرودی» بس که آن ماتم جانسوز، توان‌فرسا بود

(کاظم جیرودی)

***

نشان مرگ!

امشب به نخل آرزویم برگ پیداست بر چهره زردم نشان مرگ پیداست

امشب مرا در بستر خود واگذارید بیمار بیت وحی را، تنها گذارید

دوران هجرم رو به اتمامست امشب خورشید عمرم بر لب بامست امشب

چون روز آخر بود، کارِ خانه کردم گیسوی فرزندان خود را شانه کردم

دیدی چه حالی در نمازم بود اسْما؟! این آخرین راز و نیازم بود، اسْما!

ص: ۱۳۴

آخر نگاه خویش را، سویم بیفکن می‌خوابم اینک، پرده بر رویم بیفکن
دیدی اگر خامش به بستر خفته‌ام من راحت شدم، پیش پیمبر رفته‌ام من!
شب‌ها برایم بزم اشک و غم بگیرید در خانه آتش‌زده، ماتم بگیرید!
از من بگو با زینب آزاده من برچیده نگذارد شود سجّاده من
من رفتم امّا، یادگارم- زینب- این‌جاست روح مناجات و دعایم، هرشب این‌جاست
(غلام رضا سازگار «میثم»)

***

زهرا علیها السلام را نمی‌دید

شب بود و چشم خفتگان در خواب خوش بود بیدار مردی اشک چشمش، آب خوش بود
در خاک پنهان کرده خونین لاله‌اش را آزرده جسم یار هجده‌ساله‌اش را
اشکش به رخ، چون انجم از افلاک می‌ریخت بر پیکرِ تنهاامیدش، خاک می‌ریخت
در ظلمت شب، بی‌صدا چون شمع می‌سوخت تنهای تنها، بی‌خبر از جمع می‌سوخت
گویی که مرگ یار را باور نمی‌داشت از خاک قبر همسرش، سر برنمی‌داشت

ص: ۱۳۵

می‌خواست کم‌کم گم شود در آسمان، ماه چون عمر یارش، عمر شب را دید کوتاه
بوسید در دریای اشک دیده، گِل را برداشت صورت از زمین، بگذاشت دل را!
بگذاشت جانش را در آن صحرا، شبانه با پیکری بی‌جان، روان شد سوی خانه
آن‌جا که خاکش را به خون آغشته بودند هم آرزو، هم شادیش را کشته بودند
آن‌جا که جز غم‌های دنیا را نمی‌دید در هر طرف می‌گشت و زهرا را نمی‌دید ...
دوش آن تن آزرده را مولا چو برداشت با جان خود مخفی درون خاک بگذاشت
خون دلش با اشک چشمش در هم آمیخت از پهلوی زهرای او خونابه می‌ریخت
(غلام رضا سازگار «میثم»)

***

مبادا!

مبادا باغبانی در بهاران خزانِ نخل بارآور ببیند
مبادا در بهار زندگانی که نخلی، چیده برگ و بر ببیند
مبادا عندلیبی لانه خویش ز برق فتنه در آذر ببیند
چه‌حالی دارد آن‌مرغی که از جفت بجا در لانه مشتی پر ببیند
وزآن جانسوزتراحوال مرغی است که جای لانه، خاکستر ببیند
ندارد کودکی طاقت که نیلی ز سیلی صورت مادر ببیند

ص: ۱۳۶

گل سرخ‌ست مادر، کی تواند رخ خود را چو نیلوفر ببیند
هزاران‌بار اجل بر مرد خوشتر که سیلی خوردن همسر ببیند
چه حالی می‌کند پیدا خدایا! اگر این صحنه را، حیدر ببیند؟
مگو رو کرده پنهان تا مبادا رخش را، ساقی کوثر ببیند
تواند آن‌که مولا بی‌نگاهی رخ محبوبه داور ببیند
خسوف مه، کسوف آفتاب‌ست نخواهد خصم بداختر ببیند
میان شعله، در از درد نالید که یا رب قاتلش کیفر ببیند
ولی از روی مولا شرم دارد که مسمارش به خون اندر ببیند
چه‌سان مولازین پس خانه خویش تهی از دخت پیغمبر ببیند؟
نهان کن چادر و سجّاده‌اش را مبادا زینب مضطر ببیند
برو دیوار و در را شستشو کن مگر این صحنه را کمتر ببیند
(محمّد علی مجاهدی «پروانه»)

***

مادر نمی‌ماند!

چرا مادر نماز خویش را بنشسته می‌خواند؟! ز فضّه راز آن پرسیدم و گویا نمی‌داند!
نفَس از سینه‌اش آید به سختی، گشته معلومم که بیش از چند روزی پیش ما، مادر نمی‌ماند!
به جان من، تو لب بگشا مرا پاسخ بده فضّه! که دیده مادری از دختر خود رو بپوشاند؟!
الهی! مادرم بهر علی جان داد، لطفی کن که جای او، اجل جان مرا یکباره بستاند!

ص: ۱۳۷

به چشم نیمْباز خود، نگاهم می‌کند گاهی کند از چهره تا اشک غمم را پاک و نتواند!

دلم سوزد بر او، امّا نمی‌گریم کنار او مبادا گریه من، بیشتر او را بگریاند!

کنار بسترش تا صبحدم او را دعا کردم که بنشیند، مرا هم در کنار خویش بنشاند

بسی آزار از همسایگانش دید و، می‌بینم دعا درباره همسایگانش بر زبان راند!

چه در برزخ، چه در محشر، چه در جنّت، چه در دوزخ به غیر از وصف او، «میثم» نمی‌خواند

(سازگار «میثم»)

***

که شکسته پر تو؟!

ای همای ملکوتی! که شکسته پر تو؟! که به زیر پر و بال‌ست ز محنت، سر تو!

ای بهاری که شد از فیض تو، هستی خرّم گشته پژمرده چو پاییز چرا منظر تو؟!

ترجمان غم پنهانی و رنجوری توست این‌همه گریه اطفال تو بر بستر تو

سبب رنج و دوای تو ز من می‌طلبند پرسش‌انگیزْ نگاه پسر و دختر تو

چهره از من ز چه پنهان کنی ای دخت رسول؟! علیّم من، پسرِ عمّ تو و همسر تو!

ص: ۱۳۸

وای از آن لحظه و آن منظره طاقت‌سوز دیدن میخ در و غرقه به خون پیکر تو

درد دل‌های تو با جسم تو شد دفن به خاک سوخت جان علی از قصّه دردآور تو

(تعجّبی همدانی «آواره»)

***

یا فِضَّةُ خُذِینی!

هر گه که یاد آرم، زین آستانه مادرا! گردد ز دیده چون سیل، اشکم روانه مادرا!

یاد آرم از صدای: یا فِضَّةُ خُذِینی! تا می‌کنم نظاره، بر درب خانه مادرا!

باللّه علی‌ست مظلوم، از روی توست پیدا کز غربتش به صورت، دارد نشانه مادرا!

گویی ز درد و محنت، دستت نداشت قدرت موی مرا نکردی، امروز شانه مادرا!

لب‌بسته‌ای ز یا رب، جای تو این دل شب ریزد ز چشمْ زینب اشک شبانه مادرا!

***

(سازگار «میثم»)

روزهای آخر!

یاد آن روزی که ما هم سایه بر سر داشتیم همچو طفلان دگر، در خانه مادر داشتیم

جدّ ما- پیغمبر- از ما چهره پنهان کرد و باز یادگاری همچو زهرا از پیمبر داشتیم

ص: ۱۳۹

مادر مظلومه ما نیز رفت از دست ما مرگ او را کی به این تعجیل باور داشتیم؟!

اندر آن روزی که آتش بر سرای ما زدند ما در آن‌جا، حال مرغ سوخته‌پر داشتیم!

آمد و، رفت از جهان محسن در آن غوغا، دریغ! آرزوی دیدن روی برادر داشتیم

مادر ما، خود ز حق می‌خواست مرگ خویش را ورنه ما بهرش دعا با دیده تر داشتیم

روزهای آخر عمرش ز ما رومی گرفت! چون علی، ما هم ازین غم دلْ پراخگر داشتیم!

در شب دفنش به ما معلوم شد این طُرفه راز تا ز روی نیلگونش بوسه‌ای برداشتیم!

از کفن دستش برآمد، جسم ما دربرگرفت جسم او را همچو جان ما نیز دربرداشتیم

از فراق روی مادر، با پدر هر روز و شب دو برادر بزم ماتم با دو خواهر، داشتیم!

با فغان گوید «مؤید» آنچه را «میثم» بگفت: (ای خوش آن روزی که ما در خانه، مادر داشتیم!)

(سیّد رضا مؤیّد)

***

سجّاده نماز تو!

رفتیّ و هست یاد تو در خاطرم هنوز مرگ تو دیدم و، نبوَد باورم هنوز!

ص: ۱۴۰

با آن‌که روز و شب ز فراقت گریستم نقش رخت نرفته ز چشم ترم هنوز

زهرای من! که سوخت سراپای تو چو شمع می‌سوزد از فراق تو، پا تا سرم هنوز!

شمعی که در عزای تو افروختم ز آه باشد چراغ محفل حُزن‌آورم هنوز

یاد تو بس که مونس جان و دلم بوَد احساس می‌کنم که تویی در برم هنوز!

شب‌ها که بی‌تو جانب محراب می‌روم گیرد بهانه‌ات، دل غمپرورم هنوز!

زآن غم، که وقت غسل تو بر جان من نشست گل‌های داغ، سر زند از پیکرم هنوز!

از پهلوی شکسته تو، دلشکسته‌ام وز قبر بی‌نشان تو، تنهاترم هنوز!

بی‌اختیار، می‌فکند موقع نماز سجّاده نماز تو را، دخترم هنوز!

این شعر جانگداز، «مؤیّد» سرود و گفت: باشد گواه داغ تو، چشم ترم هنوز

(سیّد رضا مؤیّد)

***

یا زهرا علیها السلام

داغت آتش زده بر جان و تنم یا زهرا شعله‌ها سرکشد از پیرهنم یا زهرا

ص: ۱۴۱

از غم مرگ تو داغی که مرا گشته نصیب آتش افروخته در جان و تنم یا زهرا

بعد فقدان تو ای نوگل گلزار وجود سیر از گردش باغ و چمنم یا زهرا

شامگاهان به سر قبر تو با حال پریش بی‌تو خاموش شده انجمنم یا زهرا

یک طرف ناله زینب ز دلم برده قرار یک طرف اشک حسین و حسنم یا زهرا

یاد آن پهلوی بشکسته و رخسار کبود به نظر آورم و دم نزنم یا زهرا

رفتی و بی‌تو شدم یکّه و تنها و غریب چه کنم بی‌تو غریب وطنم یا زهرا

همدم ناله من چاه بیابان شده است محرمی نیست که گویم سخنم یا زهرا

در غمت با دل بشکسته «براتی» گوید داغت آتش زده بر جان و تنم یا زهرا

(عبّاس براتی پور)

***

زبان حال فضه

من آن عصاره عشق و عقیده را دیدم جهاد ظلمت و صبح سپیده را دیدم

چو بر جمال دل‌آرای او نظر کردم در او صفات خدای ندیده را دیدم

ص: ۱۴۲

به گاه یورش باد خزان به گلشن دین بهار و عصمت و صدها جریده را دیدم
در آستانه در تا کمک ز من طلبید دویدم و گُلِ از شاخه چیده را دیدم
کنار آن گل پرپر ز کینه گلچین فتاده غنچه در خون تپیده را دیدم
صدای خنده ظلمت شنیدم و گفتم که اشک چشم فروغ دو دیده را دیدم
ز ضرب میخ در خانه یا رسول‌اللّه به لوح سینه زهرا قصیده را دیدم
چو دست‌بسته علی را ز خانه‌اش بردند دفاع بانوی قامت‌خمیده را دیدم
(ژولیده نیشابوری)

***

غم زهرا علیها السلام

آمد به یادم از غم زهرا و ماتمش آن محنت پیاپی و رنج دمادمش
آن دیده پرآتش و آن آه آتشین آن قلب پر ز حسرت و آن حال درهمش
آن دست پر ز آبله و آن شانه کبود آن پهلوی شکسته و آن قامت خمش
در وی که بود داغ پدر آخرالدّواش زخمی که تازیانه همی بود مرهمش

ص: ۱۴۳

از دیده سرشک فشان در غم پدر وز دیده نظاره به حال پسر عمش

یک‌سو سریر و تخت سلیمان دین تهی یک‌سو به دست اهرمن افتاده خاتمش

توحید را بدید خراب است کشورش اسلام را بدید نگون است پرچمش

امّ‌الکتاب محو و امام مبین غریب منسوخ نصّ واضح و آیات محکمش

گه یاد کردی از حسن و هفتم صفر گه از حسین و عاشر ماه محرمش

آتش زدی به جان سماعیل و هاجرش خون ریختی ز دیده عیسی و مریمش

از گریه‌اش ملایک گردون گریستند کرّوبیان به ماتم او خون گریستند

(ادیب الممالک فراهانی)

***

چرا سوخت؟

در سوگ و عزا نشسته حیدر، یا ربّ! می گفت غمین و افسرده مکرّر، یا ربّ!

پروانه مصطفی چرا سوخت؟ چرا؟ در آتش پرشراره در، یا ربّ!

***

آن روز

ص: ۱۴۴

آن روز که در شراره، سنبل می‌سوخت بیش از همه در میانه، بلبل می‌سوخت

آن‌دم که ز باغ، باغبان را بردند در شعله هنوز غنچه و گل، می‌سوخت!

***

طایر قدس

تو مظهر ذات لایزالی، زهرا! مجموعه اوصاف کمالی، زهرا!

با این‌همه اعتبار، ای طایر قدس پرسوخته و شکسته‌بالی زهرا!

کشتی اهل ولا

کیست یا رب آن که پشت در ز پا افتاده است از غمش شور و نوا در ماسوا افتاده است

کیست یا رب تا بگوید آن زپاافتاده کیست گر ز پا افتاده در آتش چرا افتاده است

گر ببارد خون ز چشم چرخ گردون نی عجب زین شرر کاندر دل ارض و سما افتاده است

ای مرگ بیا!

غرقاب غمم دگر مرا ساحل نیست جز اشک فراق، دیگرم حاصل نیست

ای مرگ بیا! که زندگی کردن من بی‌فاطمه، جز خوردنِ خون دل نیست!

آه!

می‌رفت علیّ و می‌کشید از دل آه وز همسر خویش برنمی‌داشت نگاه

دیدند که با خویش، علی می‌گوید: لا حول وَلا قوَّةَ الّا باللَّه

دست تو مگر؟!

ای دست خدا! به پای تو شیر نبود شمشیر اگر نبود، تکبیر نبود

آن روز که تازیانه بود و زهرا دست تو مگر به دست شمشیر نبود؟!

***

ماه گرفت!

گویند که: چون خصم بر او، راه گرفت بر فاطمه راه، خصم گمراه گرفت

برخاست خروش از همه عالم که: بلال! برخیز و برو اذان بگو، ماه گرفت!

***

پیدا بود!

شب بود و کفن‌پوشْ تنِ زهرا بود تاریک، جهان در نظر مولا بود
دردی که نهان داشت به زحمت زهرا از چهر شکسته علی پیدا بود

دو شاهد صادق!

خون ریخت ز سینه‌اش، ز مسمار بپرس بازوش کبود شد، ز اغیار بپرس
دو شاهد صادق ار ز من می‌طلبی برخیز و برو از در و دیوار بپرس!

تمام هستیم بود همین!

آن شب که ابوتراب با قلب حزین بسپرد تن امِابیها به زمین
دانی که چرا خاک ز دستش افشاند؟ یعنی که: تمام هستیم بود همین!

یا علی می‌گفتم!

می‌زد چو بلا صلا، بلی می‌گفتم اندوه نبی را به ولی می‌گفتم
در لحظه برخاستن از بستر درد تابم که نبود، یا علی می‌گفتم!

مرتضی تنها بود!

شب بود و بقیع و مرتضی تنها بود بگداخته چون شمع، ز سر تا پا بود
می‌سوخت و قطره قطره آبش می‌کرد آن آتش غم که قاتل زهرا بود!

پنهان‌مانده‌ست!

قدر تو چو تربت تو، پنهان مانده‌ست از دیده شب، سپیده پنهان مانده‌ست

ص: ۱۴۵

ص: ۱۴۶

ص: ۱۴۷

دانی که جدا از تو دل ما چونست؟! مانند تنی که دور از جان مانده‌ست!

دیدار خدا

گفتم به پدر مادر مظلومه کجا رفت درپاسخ‌من گفت به دیدار خدا رفت
گفتم که پدر مادر ما بود مریضه گفتاکه مخورغصه به‌دنبال دوا رفت

در ماتم سحر

امشب‌علی زسوز جگر گریه می‌کند در ماتم سپیده سحر گریه می‌کند
مادر ز خانه رفته و دختر بسان ابر تنها نشسته بهر پدر گریه می‌کند

گل محمّد

سرچشمه فیض حی سرمد زهرا مادر به نبی و آل احمد زهرا
در گلشن هستی گل بی‌خار یکی است آن هم گل گلزار محمد زهرا

پهلو شکسته

من آن گلم که دیده ز گلزار بسته‌ام از بس که دیده‌ام ستم از خار خسته‌ام
بنشسته گر بخوانم از این پس نماز خویش یا ربّ مرا ببخش که پهلو شکسته‌ام

***

پس از محسن

ص: ۱۴۸

یا فاطمه چیدند گل یاسمنت را تاراج نمودند عقیق یمنت را

آن فرقه که پهلوی تو از کینه شکستند کشتند پس از کشتن محسن حسنت را

***

امانتی گران

این که نزد تو آرمش ای خاك بِهْ ز جان دوست دارمش ای خاك

این که بینی امانتی است گران که به تو می‌سپارمش ای خاك

گل بهشتی

با غنچه گلی به پای خس افتاده از ضربت میخ از نفس افتاده

مولا ز غم گل بهشتی‌بویش چون بلبل خسته در قفس افتاده

فصل ۴: در رثای امام مجتبی علیه السلام

مصیبت عظما

رسد نوای غم‌افزا مرا به گوش امشب پیام غم رسد از نغمه سروش امشب

چه روی داده خدایا که این چنین در عرش برآورند ملایك ز دل خروش امشب

عزا عزای چه آزاده‌ایست کز ماتم شوند مردم عالم سیاه‌پوش امشب

شب عزای پیمبر بود گمان دارم علی ز داغ نبی می‌رود ز هوش امشب

عجب مدار اگر زین مصیبت عظما فتاده عالم هستی ز جنب و جوش امشب

علی که لنگر عرش خداست می‌لرزد که جسم جان جهان را کشد به دوش امشب

چه روی داده که از غرفه‌های باغ بهشت نوای واحَسنا می‌رسد به گوش امشب

ص: ۱۴۹

ص: ۱۵۰

چه آتشی شده از آب آن سبو روشن که شد چراغ امامت از آن خموش امشب

بریز اشک عزا «خسرو» از برای حسن برآر بهر پیمبر ز دل خروش امشب

(محمّد خسرونژاد)

***

یاس و یاسمن

مدینه شد ز داغ مصطفی بیت‌الحزن امشب فضای عالم هستی بود غرق محن امشب

مکن ای آسمان روشن چراغ ماه را کز کین چراغ لاله شد خاموش در صحن چمن امشب

نه‌تنها ماتم جان‌سوز پرچمدار توحید است که هستی شد سیه‌پوش امام ممتحن امشب

گهی گریم ز داغ جانگداز حضرت خاتم گهی نالم چو نی در سوگ فرزندش حسن امشب

فدا شد ناخدای فلک حق در بحر طوفان‌زا که شد دریای دیده در عزایش موج‌زن امشب

دهد غسل از سرشک دیدگان با زاری و شیون علیّ بت‌شکن جسم نبی بت‌شکن امشب

نمی‌دانم چه حالی می‌کند پیدا امیر عشق چو می‌سازد تن آن جان جانان را کفن امشب

شد از داغ دو ماتم قلب زهرا لاله‌سان خونین که در دشت بلا گم کرده یاس و یاسمن امشب

ص: ۱۵۱

چراغ انجمن آرا شده خاموش و اهل دل کند روشن چراغ آه در هر انجمن امشب

سرآمد بر همه غم‌هاست داغ ماتم خاتم که امّت را برون رفته است روح از ملک تن امشب

شرر زد «حافظی» بر دفتر دل خامه‌ات کاین‌سان که آتش می‌زنی بر جان، تو با سوز سخن امشب

(محسن حافظی)

***

در رثای امام مجتبی علیه السلام

مهرت به کاینات برابر نمی‌شود داغی ز ماتم تو فزون‌تر نمی‌شود

از داغ جانگداز تو ای گوهر وجود سنگ است هر دلی که مکدّر نمی‌شود

ظلمی که بر تو رفت ز بیداد اهل ظلم بر صفحه خیال مصوّر نمی‌شود

تنها جنازه تو شد آماج تیر کین یک ره شد این جنایت و دیگر نمی‌شود

بی‌بهره از فروغ و لای تو یا حسن مشمول این حدیث پیمبر نمی‌شود

فرمود دیده‌ای که کند گریه بر حسن آن دیده کور وارد محشر نمی‌شود

دارم امید بوسه قبر تو در بقیع امّا چه می‌توان که میسّر نمی‌شود

ص: ۱۵۲

با این ستم که بر تو و بر مدفنت رسید ویران چرا بنای ستمگر نمی‌شود

آن را چه دوستی است «مؤیّد» که دیده‌اش از خون دل ز داغ حسن تر نمی‌شود

***

(سیّد رضا مؤیّد)

در شهادت حضرت امام حسن علیه السلام

زآن طشت پر ز [اشک خون در مقابلش پیدا بود که زهر چه کرده است با دلش

مظلوم چون علی و به مظلومیش گواه آن [خانه نبی که بود در مقابلش

او حاصل نبوّت و بیداد دشمنان از آب شعله‌خیز، شرر زد به حاصلش

عمر حسن ز عمر علی سخت‌تر گذشت تا آن که مرگ آمد و حل کرد مشکلش

از ورطه‌ای که بود کران تا کران ملال موجی زد و رساند، شهادت به ساحلش

هر مرد راست محرم دل همسرش، ولی غربت ببین که همسر او گشته قاتلش

از زهر، پاره‌پاره و از صبر، ریزریز قرآن برگ شهادت بود دلش

چشمش به لطف اوست «مؤیّد» که دم زند گاه از مصائب وی و گاه از فضایلش

***

(سیّد رضا مؤیّد)

خزان گلشن آل رسول صلی الله علیه و آله

ص: ۱۵۳

چندان که دیده در غم آل عبا گریست یا خون دل به دامن ما کرد یا گریست

دل، مبتلای آتش غم گشت تا که سوخت شد دیده بی‌فروغ ز اندوه تا گریست

گه سینه در رثای نبی ناله کرد، زار گه دیده در عزای حسن، گه رضا گریست

از داغِ سینه‌سوز حبیبان کردگار خیل ملک به بارگه کبریا گریست

حوّا کنار مریم و هاجر به سینه کوفت آسیه با خدیجه و خیرالنّسا گریست

تنها به جنّ و انس، پریشان گریستند روح‌الامین به عرش از این ماجرا گریست

بیگانه زین مصیبت عظماست بی‌قرار آن‌جا که با تمام وجود آشنا گریست

آری خزان گلشن آن رسول شد چون ابر نوبهار، اگر چشم‌ها گریست

تیر به تابوت

لاله‌ای بود که با داغ جگر سوخته بود آتشی در دل سودا زده افروخته بود

شرم دارم که بگویم تن مسموم تو را خصم با تیر به تابوت به هم دوخته بود

ص: ۱۵۴

راز دل را همه با همسر خود می‌گویند حسن از همسر خودکامه خود سوخته بود

جگرش پاره شد از نیشتر زخم زبان در لگن خون دلی ریخت که اندوخته بود

ارث از مادر خود بُرد غم و رنج و محن صبر و تسلیم و رضا از پدر آموخته بود

(اخوان کاشانی «تائب»)

***

در مرثیت امام حسن مجتبی علیه السلام

ای دل خون‌شده! ایّام عزای حسن‌ست کز ثَری تا به ثریّا همه بیت‌الحزن‌ست

پیرهن چاک زنم در غم آن گوهر پاک گز غمش چاک ملک را به فلک پیرهن‌ست

قسمت آل عبا ای فلک از گردش تو گوئیا درد و غم و رنج و بلا و محن‌ست

بشکنی گوهر دندان نبی گاه به سنگ گاه بر بازوی حیدر ز جفایت رسن‌ست

گه دَرِ کینه به پهلوی بتول عَذرا می‌زنی، کینه بلی عادت چرخ کهن‌ست

گه بود خنجر خونخوار تو بر خلق حسین گه ز تو سوده الماس به کام حسن‌ست

خاطرم از الَمِ این یک، دارالالم‌ست سینه‌ام از حَزَنِ آن یک، بیت‌الحزن‌ست

ص: ۱۵۵

عرش از بوی یکی پر بود از ناقه چین خاک از خون یکی پر ز عقیق یمن‌ست

هر که گوید چو «طرب» مرثیه آل عبا به یقین جنّت فردوس مر او را وطن‌ست

(نصر اصفهانی «طرب»)

***

جگر گوشه زهرا علیها السلام

تا آتش زهر ستم افروخته شد پروانه دین بال و پرش سوخته شد

سوزد جگر از داغ جگرگوشه زهرا بر چوبه تابوت تنش دوخته شد

قمر پاره پاره

طومار جان جنّ و بشر پاره‌پاره گشت قرآن به چشم اهل نظر، پاره‌پاره گشت

بی‌پرده چون به شرّ گروهی بشرنما صد پرده از حریم بشر پاره‌پاره گشت

برزد شبی شراره ظلمت به قلب نور دل از سپیده، وقت سحر پاره‌پاره گشت

آبی به جای رفع عطش ریخت آتشی بر دل، که تا بروز شُمَر پاره‌پاره گشت

از قلب کلّ هستی و از پیکر وجود آتش گرفت جان و جگر پاره‌پاره گشت

دردا که از سپهر بنی‌هاشم، آن که بود یک مه دو جا به ماه صفر، پاره‌پاره گشت

ص: ۱۵۶

یک جا به زهر فتنه و یک جا به تیر کین یک جسم خسته از دو شرر پاره‌پاره گشت

قلبی که بود در اثر زهر، چاک‌چاک با تیر کینه بار دگر پاره‌پاره گشت

در پیش چشم آن‌همه اختر، چنان شهاب بارید تیر شب که قمر پاره‌پاره گشت

باران تیر بر کفن و بر بدن نشست جیب صدف درید و گهر پاره‌پاره گشت

ای دل دگر مجو هنر حُسن، بی‌حَسَن شیرازه کتاب هنر پاره‌پاره گشت

(محمّد موحّدیان «امیر»)

***

زهر کین

ای علوی ذات و خدایی صفات صدر نشین همه کائنات

سید و سالار شباب بهشت دست قضا و قلم سرنوشت ...

صبر هم از صبر تو بی‌تاب شد کوزه شد و زهر شد و آب شد

بعد شهادت نکشید از تو دست تیر شد و بر تن پاکت نشست

سبزه برآمد ز گلستان دین تا رخ تو سبز شد از زهر کین

ریشه دین گشت همایون درخت تا ز تو خورد آن جگر لخت لخت

ملّت اسلام که پاینده باد مشعل توحید که تابنده باد

هر دو رهین خدمات تواند شکرگزارنده ذات تواند

(ریاضی یزدی «ریاضی»)

فصل ۵: در سوگ ابا عبداللّه علیه السلام

عَرَفات محبّت

ص: ۱۵۷

عاشق چو رو به کعبه عشق و وفا کند احرام خود ز کسْوَت صبر و رضا کند

در پیش، راه بادیه گیرد غریب‌وار ترَک عشیره و بَلَد و اقربا کند

بی‌اعتنا به زحمت و رنج مسافرت در هر قدم تحمّل خار جفا کند

آن جا که موقِفِ عَرَفات محبّتست در پیشگاه دوست، سر و جان را فدا کند

از صدق چون نهاد قدم در منای عشق نقدینه حیات خود از کف رها کند

در مشعرالحرام وفا چون گشود بار از آه خویش، مشعل سوزان به پا کند

بر گِرد خیمه‌گاه بگردد پی وداع با چشم اشکبار طواف النّسا کند

ص: ۱۵۸

از مروه خیام، شتابان به قتلگاه رو آرد و به هروله قصد صفا کند

پس در کنار زمزم اخلاص، تشنه‌لب بنشیند و به زمزمه یاد خدا کند

آن‌گاه‌دست وروی بشویدبه‌خون خویش برخیزد و نماز شهادت به‌پا کند

قربان عاشقی که حدیث مصیبتش ایّام را هر آینه ماتمسرا کند

بی‌اختیار خون چکد از دیده «جلی» هرگه که یاد واقعه کربلا کند

(ابوتراب جلی)

***

کشته محبت

به قتلگه ز سر شوق گفت شاه حجاز (منم که دیده به دیدار دوست کردم باز)

بدین شرف که شدم کشته محبت تو (چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز)

ز شاهراه شهادت چو بگذری ای دوست (بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز)

به خون، وضو نکند گر قتیل راه وفا (به قول مفتی عشقش درست نیست نماز)

به آستان جلالت جبین به عجز نهم (که کیمیای مرا دست خاک کوی نیاز)

ص: ۱۵۹

سرم به عرش سنان بهْ، تنم به فرش تراب (که مرد راه نیندیشد از شیب و فراز)

ازل به گوش دلم پیر می‌فروشان گفت: (در این سراچه بازیچه غیر عشق، مباز)

به عشق دوست قسم، هر بلا رود سرم (من آن نیم که از این عشق بازی آیم باز)

(محمّد عابد تبریزی «عابد»)

***

غروب آتشین

صد نوا خیزد ز نای نینوایت، یا حسین نغمه‌های عشق باشد در نوایت، یا حسین

میزند آتش، به قلب دوستانت دم به دم داستان جانگداز کربلایت، یا حسین

زد شرر بر قلب خونین تو، در دشت بلا داغ مرگ اکبر گلگون قبایت، یا حسین

جان فدا کردی به راه مکتب آزادگی جان هر آزاده‌ای گردد، فدایت یا حسین

من چه در وصف تو گویم، ای شهید حق که هست خونبهای خون تو، خون خدایت یا حسین

کی شود ریزه خور خوان خوانین، آنکه هست ریزه خوار خوان احسان و عطایت یا حسین

بسکه مشتاق حریم با صفایت، گشته‌ام پر زند مرغ دل من، در هوایت یا حسین

ص: ۱۶۰

در غروب آتشین، دشمن پی غارتگری زد شرار ظلم و کین بر خیمه‌هایت یا حسین

«حافظی» فخر و مباهات بود این بس، که هست پیشه او، گفتن مدح و ثنایت یا حسین

(محسن حافظی)

***

اشرف انسانها

ای یاد تو در عالم، آتش زده بر جانها هر جا ز فراق تو، چاک است گریبانها

نامت چو به لب آید، همواره بود با آه از شوق تو در دلها، برپا شده طوفانها

ای گلشن دین سیراب، با اشک محبّانت از خون تو شد رنگین، هر لاله به بستانها

بسیار حکایتها، گردیده کهن امّا جانسوز حدیث تو، تازه است به دورانها

یک جان به ره جانان، دادی و خدا داند کز یاد تو چون سوزد، تا روز جزا جانها

در دفتر ازادی، نام تو به خون ثبت است شد ثبت به هر دفتر، با خون تو عنوانها

اینسان که تو جان دادی، در راه رضای حق آدم به تو می‌نازد، ای اشرف انسانها

قربانی اسلامی، با همّت مردانه ای مفتخر از عزمت، همواره مسلمانها

ص: ۱۶۱

قربانگه عشق تو، شد قبله اهل دل زین کعبه جان افزا، آرایش ایمانها

چراغ لاله

ای زمین کربلا، من یاسمن گم کرده‌ام سوسن و نسرین و یاس و نسترن گم کرده‌ام
ای زمین کربلا، در زیر تیغ و نیزه‌ها هم گل و هم بلبل شیرین دهن گم کرده‌ام
ای زمین کربلا، در این دیار پر بلا پیکری صد چاک و بی‌غسل و کفن گم کرده‌ام
ای زمین کربلا، من زینب غمدیده‌ام که حسینم را در این دشت محن گم کرده‌ام
ای زمین کربلا، قلب پر از داغم ببین من چراغ لاله در صحن چمن گم کرده‌ام
من غریب این دیارم، ای زمین کربلا که در اینجا، خسرو دور از وطن گم کرده‌ام
آب شد شمع وجودم، ز آتش داغ حسین در بر پروانه، شمع انجمن گم کرده‌ام
آنکه بودی خاتم ختم رسولان را، نگین من در این صحرا، ز جور اهرمن گم کرده‌ام

قیامت برخاست!

قامتت را چو قضا بهر شهادت آراست با قضا گفت مشیّت که: قیامت برخاست!

ص: ۱۶۲

هر طرف می‌نگرم، روی دلم جانب تست عارفم بیت خدا را، که دلم قبله‌نماست

دشمنت کشت، ولی نور تو خاموش نشد آری آن نور، که فانی نشود نور خداست

بیدق سلطنت افتاد کیان را، ز کیان سلطنت، سلطنت تست که پاینده‌لواست

نه بقا کرد ستمگر، نه به جا ماند ستم ظالم از دست شد و خانه مظلوم به جاست

زنده را، زنده نخوانند که مرگ از پی اوست بلکه زنده‌ست شهیدی که حیاتش ز قفاست

دولت آن یافت که در پای تو سر داد ولی این قَبا، راست نه بر قامت هر بی‌سر و پاست

رفت و بر عرشه نی تا سرت ای عرش خدا کرسی و لوح و قلم بهر عزای تو بپاست

کربلا بود و حسین علیه السلام

ظهر عاشورا، زمین کربلا بود و حسین پیش خیل دشمنان، تنها خدا بود و حسین

هر طرف پَرپر گلی از شاخه‌ای افتاده بود و اندر آن گلشن، خزان لاله‌ها بود و حسین

داشت در آغوش گرمش، آخرین سرباز را زآن همه یاران، علی‌اصغر به‌جا بود و حسین!

آخرین سرباز هم غلطید در خون گلو بعد از آن گل، خیمه‌ها ماتمسرا بود و حسین

ص: ۱۶۳

یک طرف جسم علمدار رشید کربلا غرقه در خون، دستش از پیکر جدا بود و حسین!

عون و جعفر، اکبر و اصغر به خون خود خضاب کربلا چون لاله‌زاران باصفا بود و حسین

تیرباران شد تن سالار مظلومان «فراز»! هر طرف از شش جهت تیر بلا بود و حسین

(سید تقی قریشی «فراز»)

***

به سوی دوست

مهر ز نور شد تهی، روح شد از بدن جدا خانه نهاده پشت سر، صاحب خانه خدا

آن که به دست او بود، نقشه حکمت قدَر از حرم خدا برون، می‌شود از بدِ قضا!

شورِ کجاست در سرش؟ از چه شتاب می‌کند؟ سوی کدام منزلش قافله می‌زند دَرا؟

کیست امیر کاروان؟ حافظ عزّت حرم جان نماز و صوم و حج، روح عبادت و دعا

کجاوه‌ها به ناقه‌ها بسته و در میانشان پردگیان آل حق، عصمت ختم الانبیا

قافله رفت ساربان! حُدی بخوان، ناقه بران! منزل عشق پیش رو، خانه دوست در قفا

کجا گریزد از اجل هُژَبْر بیشه ازل؟ تا نرسد به دین خلل، حجّ ادا کنم قضا

ص: ۱۶۴

آن‌چه ز بیش و کم رسد، رنج رسد، الم رسد جان مرا چه غم رسد، چون به خداست التجا

من ز تبار احمدم، سُلاله هدایتم قبول بیعت ستم، مرا کجا بود روا؟!

نهاده‌ایم جان به کف، در پی مردی و شرف گر همه خصمْ، صف به صف تیغ کشد به روی ما

ای گل باغ عاشقی! چشم و چراغ عاشقی! با دل ما چه کرده‌ای کز تو نمی‌شود جدا؟

ای حرم تو کوی دل، مهر تو آبروی دل می‌زنم از سبوی دل، می به محبّت شما

سینه سراچه غمت، گریه نثار ماتمت وین دل «آشفته» کند مویه به یاد کربلا

(جعفر رسول‌زاده «آشفته»)

***

باغی از آتش!

عشق، تا گل کرد چون خورشید روی نیزه‌ها شانه‌های آسمان لرزید، روی نیزه‌ها

بوی خون پیچید در پسْ کوچه‌های آسمان ابرهای غصّه تا بارید، روی نیزه‌ها

باغی از آتش فراهم بود و، در آشوب خون شعله‌های داغ می‌رقصید، روی نیزه‌ها

یک طرف فوج ستاره، خسته در شولای خون یک طرف انبوهی از خورشید، روی نیزه‌ها

ص: ۱۶۵

این کدامین دست گلچین بود آیا کاین چنین دسته گل‌ها را یکایک چید روی نیزه‌ها؟!

چشم‌هایی مضطرب می‌دید در بُهت عطش چشمه خون خدا جوشید، روی نیزه‌ها

در میان پرده‌های خون و، در حجم سکوت بانگ سرخ نینوا پیچید، روی نیزه‌ها

زخمه زخمه در سکوت و، پرده در پرده غروب آسمان در آسمان خورشید، روی نیزه‌ها

در طلوع داغ زینب، چشم مبهوت زمان باغی از گل‌های پرپر دید، روی نیزه‌ها

در هجوم بادهای فتنه، در طوفان خشم باغ سرخ کربلا رویید، روی نیزه‌ها!

(سیّد مهدی حسینی)

***

اشک و عطش

برخاسته از دشت بلا خط غباری پیچیده به عالم سخن از یکّه سواری

سجّاده‌نشین حرم عشق مهیّاست تا بهر شهادت بشتابد به کناری

شد بدرقه راه گل حضرت زهرا علیها السلام بی‌تابی و اشک و عطش و ناله و زاری

تنهایی و شرمندگی و سوز و حرارت آورده بر آن اختر تابان چه فشاری

ص: ۱۶۶

اندر طلب دوست چنان واله و شیدا انگار نمانده است در او صبر و قراری
او در پی میعاد الهی است روانه تاریک پرستان همه مست و در خماری
شمشیر جفای کوفه خیزبرداشت آلاله دل به گریه آمد باری
ناگاه بیفتاد سرماه منیرش بر دشت بلا، کوی جفا، خاک صحاری
عالم به عزا نشست و جان‌ها همه در غم بشکسته ستون عرش آری آری
زهرا و فرشتگان حق آمده بودند تا بوسه بگیرند از آن جسم بهاری
سینای دل شاعر نالان شده خونی از قصّه جانکاه شه حضرت باری
(رحیم کارگر «پارسا»)

***

جلوه‌گاه حق

تا ابد جلوه گه حقّ و حقیقت سرِ تست معنی مکتب تفویض، علی‌اکبر تست
ای حسینی که تویی مظهر آیات خدای این صفت از پدر و جدّ تو در جوهر تست
درس آزادگی عبّاس به عالم آموخت زآن‌که شد مست از آن باده که در ساغر تست

ص: ۱۶۷

طفل شش‌ماهه تبسّم نکند، پس چه کند؟! آن که بر مرگ زند خنده علی‌اصغر تست

ای که در کرب‌وبلا بی‌کس و یاور گشتی چشم بگشا و ببین خلق جهان یاور تست

خواهر غمزده‌ات دیده سرت بر نی و گفت: آن که باید به اسیری برود خواهر تست

ای حسینی که به هر کوی عزای تو به‌پاست عاشقان را نظری در دَم جانپرور تست

خواست «مهران» بزند بوسه سراپای تو را دید هرجا اثر تیر ز پا تا سر تست

(احمد مهران)

***

بازار شهادت

عاشق صادق به بازار فنا سر می‌فروشد ترک هستی کرده خنجر زیر خنجر می‌فروشد

با گلو صد بوسه از جان می‌دهد بر تیغ کاری آن که خود را در منای عشق داور می‌فروشد

هر سری پرشورتر باشد چو مهر عالم‌آرا ذرّه‌ذرّه جنس را در عالم ذرّ می‌فروشد

از کمان عشق پیکان می‌خورد تا پر ولیکن عشق پیکانش به نرخ جان مکرّر می‌فروشد

انبیا در پیشگاه قرب حق لاحول گویان کاز عَرَض بگذشته است این شاه، جوهر می‌فروشد

ص: ۱۶۸

گاه عون و جعفر و عباس می‌سازد فدایی گاه روی دست خود شش‌ماهه اصغر می‌فروشد

گاه مسلم می‌فرستد کوفه گه اکبر به میدان جنس خود را هر کجا باشد مقدّر می‌فروشد

می‌دهد انگشت و انگشتر به راه دوست آری هر چه دارد رایگان در راه داور می‌فروشد

در گلستان ولایت بلبل گلزار معنی هر گلی از تشنگی گردید پرپر می‌فروشد

اهل بیت موپریشان را به بازار اسیری از دل و جان برده با جمع مکسّر می‌فروشد

چون شریح آن کس که شد ظاهر صلاح خلق «حدّاد» آن بهیمه بر خلایق هیمه تر می‌فروشد

(حاج عبّاس حدّاد)

***

ماجرای غم

نه دل ز داغ تو همچون کباب می‌سوزد زآتش لب خشک تو آب می‌سوزد

قسم به پیکر در آفتاب مانده تو که تا به روز جزا آفتاب می‌سوزد

بگو به دل که چو می‌پرسد ماجرای غمت؟ که در جواب سؤالش جواب می‌سوزد

ز مهد خالی اصغر چو یاد می‌آرد خدا گواست چگونه رباب می‌سوزد

ص: ۱۶۹

چگونه شرح غمت را نویسم و خوانم که هم قلم به کف و هم کتاب می‌سوزد

شراره‌ای به سرشکم زدی که حتی شب به دیده خواب نیاید که خواب می‌سوزد

ز جسم روی ترابش مگوی «هارونی» که پای تا به سر بوتراب می‌سوزد

(هارونی)

***

چشمه فریاد

سِرِّ نی در نینوا می‌مانْد، اگر زینب نبود کربلا در کربلا می‌ماند، اگر زینب نبود

چهره سرخ حقیقت بعد از آن طوفانِ رنگ پشت ابری از ریا می‌ماند، اگر زینب نبود

چشمه فریاد مظلومیّتِ لب‌تشنگان در کویر تَفْته جامی‌ماند، اگر زینب نبود

زخمه زخمی‌ترین فریاد در چنگ سکوت از طراز نغمه وامی‌ماند، اگر زینب نبود

ذوالجناح دادخواهی، بی‌سوار و بی‌لگام در بیابان‌ها رها می‌ماند، اگر زینب نبود

در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب پشت کوه فتنه‌ها می‌ماند، اگر زینب نبود

(قادر طهماسبی «فرید»)

***

خورشید را ...

ص: ۱۷۰

دشت می‌بلعید کم کم پیکر خورشید را بر فراز نیزه می‌دیدم سر خورشید را

آسمان گو تا بشوید با گلاب اشکها گیسوان خفته در خاکستر خورشید را

بوریایی نیست در این دشت تا پنهان کند پیکر از بوریا عریان‌تر خورشید را

چشم‌های خفته در خون شفق را وا کنید تا ببیند کهکشان پرپر خورشید را

نیمی از خورشید در سیلاب خون افتاده بود کاروان می‌برد نیم دیگر خورشید را

کاروان بود و گلوی زخمی زنگوله‌ها ساربان دزدیده بود انگشتر خورشید را

***

خورشید در شام غریبان

نازم به‌خورشیدی که‌در شام غریبان بر نیزه‌ها قرآن به لب با ماه می‌رفت

حتی سر بی‌پیکر غرقاب خونش ... یک‌نیزه بالاتر ز دشمن راه می‌رفت

(۲)

درد حسین علیه السلام از جنس فریاد علی علیه السلام بود

تکرار شد ظلمی که بر شیر خدا رفت آه علی از چاه غربت سربرآورد

پیچیده شده در نی، نوا، تا نینوا رفت

(۳)

از مجتبی این درد را میراث بُردیم این‌تشنگی تکرارآن خون جگر بود

روزی که بر ما تیغها را تشنه کردید ما خونمان از دشنه هاتان، تشنه تر بود

(۴)

چشم فرات از دیدن ما موج می‌زد روزی‌که جولان در کنار آب کردیم

ما کی‌فغان‌از تشنگی کردیم، هیهات تیغ شما را ما زخون سیراب کردیم

حماسه پرپر

تیغی پلید در شد و حنجر به خون نشست خون، جوش عاشقی زد و پیکر به خون نشست

برخاست آتش از دل گلها و غنچه‌ها وقتی که آن حماسه پرپر به خون نشست

باور نکرد زینب علیها السلام و همشانه دلش ایمان به درد آمد و باور به خون نشست

کم کم در امتداد افق مثل یک شهید خورشید لحظه‌های مقدر به خون نشست

و آنگاه در غروب غریبی، سر حسین علیه السلام یک ارتفاع نیزه فراتر به خون نشست

حسین مظهر آزادگی

تا که از کف پسری تازه جوان داد حسین عالمی را ز غم خویش تکان داد حسین

ص: ۱۷۱

ص: ۱۷۲

تا که گلبوسه ز لب‌های پسر چید لبش قدرت عاطفه خویش نشان داد حسین
تا که خاموش شد از زمزمه «یا وَلَدی» عشق فریاد برآورد که جان داد حسین
جذبه عشق بنازم که پس از داغ جوان حکمت صبر نشان بر همگان داد حسین
گفت بر هاشمیون نعش علی را ببرند کز غم داغ پسر تاب و توان داد حسین
نقد جان داد و به حق جان جهان را بخرید در کف خلق جهان خط امان داد حسین

سیدالشهدا علیه السلام

ای که دل‌ها همه از داغ غمت غمگین است وی که از خون تو صحرای بلا رنگین است
نرود یاد لب تشنه‌ات از خاطره‌ها هر که را می‌نگرم از غم تو غمگین است
زان فداکاری و جانبازی مردانه تو به لب خلق جهان تا به ابد تحسین است
نازم آن همت والا که تو را بود حسین که قیامت سبب رشد و بقای دین است
جان ز کف دادن و تسلیم به ظالم نشدن آری آری به خدا همت عالی این است

ص: ۱۷۳

جاودان خاطره نهضت خونین تو شد چون که دین زنده از آن خاطره خونین است

جان به قربان تو ای کشته که خود فرمودی مرگ با نام به از زندگی ننگین است

زان جفایی که به جان تو روا داشت یزید تا ابد دیده تاریخ بر او بدبین است

میهمان کشتن و آنگاه اسیری عیال این گناهی است که مستوجب صد نفرین است

هر که از صدق و صفا دست به دامان تو زد عزت هر دو جهانش به خدا تأمین است

چه کنم گر نکنم گریه به مظلومی تو گریه آبی است که بر آتش دل تسکین است

تا منظم به جهان گردش لیل است و نهار تا منوّر به فضا مهر و مه و پروین است

بر تو و بر همه یاران شهید تو درود که ز خون شهدا عزّت دین تضمین است

غیر نام تو نباشد به زبان «خسرو» را که ز نام تو بود گر سخنش شیرین است

***

(محمّد خسرو نژاد)

کنار شط!

آن دم که ز غربت آشکارا دَم زد طومار ستمگران دون، بر هم زد

لبْ‌تشنه، کنار شطّ موّاج فرات پا بر سر زندگانی عالم زد

***

(عبّاس براتی پور)

خنجر بگذاشت!

ص: ۱۷۴

دشمن که به حنجر تو، خنجر بگذاشت خاموش، طنینِ نایِ تو می‌پنداشت

غافل! که به هر کجا روان بود سَرَت بند ستم از پای جهان برمی‌داشت

(براتی پور)

***

فراوان می‌خورد!

آن نی، که بر آن خشکْ نیستان می‌خورد آب از لب جویِ لب و دندان، می‌خورد

لبْ‌تشنه، ز جویبار قرآن می‌خورد می‌خورد فراوان و، فراوان می‌خورد!

***

پرسش سوزان!

لب تشنه‌ام، از سپیده آبم بدهید جامی ز زلال آفتابم، بدهید

من پرسش سوزان حسینم، یاران! با حنجره عشق، جوابم بدهید

در قحط وفا!

خون، رنگ سیاهِ دل صحرا را، برد موج عطش، آبروی دریا را برد

زد نعره بشیر و، گفت: در قحط وفا عشق آمد و، لاله‌های زهرا را برد!

***

(احد ده‌بزرگی)

کنار دریا جان داد

آن روز، غریبانه و تنها، جان داد پرورده آسمان، به صحرا جان داد

ص: ۱۷۵

اسرار شگفت عشق، معنا می‌شد وقتی که عطش کنار دریا، جان داد!

(مؤمنی)

***

تفسیر قرآن!

شوریده سری که شرح ایمان می‌کرد هفتاد و دو فصل سرخ، عنوان می‌کرد

با نایِ بریده نیز، بر منبرِ نی تفسیر خجسته‌ای ز قرآن می‌کرد!

(حسینی)

***

در کنارش جان داد!

آیینه احمدی، شکست وافتاد! بر دامن لاله آسمان، داغ نهاد

آن دم که نهاد چهره بر چهره او گفتند: حسین در کنارش، جان داد!

***

(آشفته)

در مَسْلَخْ!

در مسلخ خویش، عشقبازی کردند با خون گلو، حماسه‌سازی کردند

هفتاد و دو خیمه عطشناک، آن روز با حَلق بریده، سرفرازی کردند!

(اسرافیلی)

***

شرمسار

زان فاجعه، دیده اشکبارست هنوز دروازه کوفه، سوگوارست هنوز

از سوز لبان تشنه عاشورا دریای فرات، شرمسارست هنوز!

***

(اسرافیلی)

با پای برهنه!

ص: ۱۷۶

زآن فتنه خونین که به بار آمده بود خورشید ولا، بر سر دار آمده بود

با پای برهنه، دشت‌ها را زینب دنبال حسین، سایه‌وار آمده بود

(اسرافیلی)

***

بمیرم ...!

خروش و ناله، آوای حرم شد نگاه مهربانان، غرق غم شد

ز مرگ سرخت ای ماه عطشناک بمیرم، قامت خورشید خم شد!

(م. پاییز)

***

رسولِ آه!

آن‌سو نگران، نگاه پیغمبر بود خورشید، رسولِ آه پیغمبر بود

ای تیغ پلید! می‌شکستی ای کاش آن حنجره، بوسه‌گاه پیغمبر بود!

(باقری)

***

بارقه

مه، بارقه‌ای‌ست در شبستان حسین شب، حادثه‌ای ز درد پنهان حسین

هر صبح، ز دامن افق، خون‌آلود خورشید برآید از گریبان حسین

***

(مشفق)

ای کعبه دل!

ای کعبه دل! قلب سلیم تو شکست پیشانی‌تو، دست‌کریم تو، شکست!

زمزم، به نشانه عزا گریان بود آن‌روز که‌حرمت‌حریم تو، شکست

***

(رحمانی)

ای جاریِ روسیاه!

ص: ۱۷۷

در آتش تب، ز هایْ‌هایت می‌سوخت هفتاد و دو حنجره، به پایت می‌سوخت

ای جاریِ روسیاه! ای شطّ فرات! لب‌های حسین از برایت می‌سوخت!

(سهرابی نژاد)

***

در کنج خرابه!

زهرای حزین به اشک و آه آمده بود جبریل پریشان به نگاه، آمده بود

در کنج خرابه، در میان طبقی خورشید به مهمانی ماه آمده بود!

***

(م. پاییز)

بر محمل خاک و خون!

بر محمل خاک و خون، فتادند همه جان بر سر ایثار، نهادند همه

هفتاد و دو افتخار همراه حسین در روز شرف دوباره زادند همه

***

در اوج عطش!

خود را چو ز نسل نور می‌نامیدند رفتند و، به کوی دوست آرامیدند

سیراب شدند، زآن که در اوج عطش آن حادثه را به شوق، آشامیدند!

***

ای تیغ!

ص: ۱۷۸

مهرست رُخَش، بر او سحر بوسه زده‌ست بر هر قدمش، دو صد خطر بوسه زده‌ست

ای تیغ! ازین خیال بد بیرون شو! بر حنجره‌اش، پیامبر بوسه زده‌ست

(سنجری)

***

قطعه سرخ!

آن روز که آهنگ سفر داشت حسین از راز شهادتش، خبر داشت حسین

از بهر سرودنِ یکی قطعه سرخ هفتاد و دو واژه در نظر داشت حسین!

(خدّامی)

***

هفتاد و دو لاله!

دل، غیر خدا ز هرچه برداشت، حسین بر قلّه عشق، پرچم افراشت حسین

تا حاصل انقلاب خود بردارد هفتاد و دو لاله در زمین کاشت حسین

***

(همدانی)

در خیمه دل!

چون شمع که در شعله سرکش، می‌سوخت پروانه خسته‌دل، مشوّش می‌سوخت

ص: ۱۷۹

سجّاده‌نشین عشق، چون لاله اشک در خیمه دل میان آتش می‌سوخت!

***

(ده بزرگی)

با سر آمدی

بیا بابا بده نوشم که دل‌آزرده از نیشم مرا با خود ببر بابا که من بیگانه از خویشم

به جان مادرت زهرا پدر جان از تو ممنونم که من با پا تو را خواندم تو با سر آمدی پیشم

***

بی‌رقیّه

ای صید به خون تپیده برخیز ای سر ز قفا بریده برخیز

زینب ز خرابه بی‌رقیه در خدمت تو رسیده برخیز

***

لب بر نداشت

گرچه آن طفل سه‌ساله تاب در پیکر نداشت تاب سیلی داشت تاب دیدن آن سر نداشت

تا سر بابا در آغوشش گرفت آن نازنین بر لب او لب نهاد و از لبش لب برنداشت

***

یزید پست

من تن به زیر بار مذلت نمی‌دهم نورم عنان خویش به ظلمت نمی‌دهم

ص: ۱۸۰

جان می‌دهم ز دست ولی با یزید پست دست از برای دادن بیعت نمی‌دهم

***

جان پدر

پسر از بهر جانبازی به میدان ظفر می‌رفت پدر را سیل اشک از دیده همراه پسر می‌رفت

پسر تنها نمی‌رفت از برای بذل جان زیرا پسر می‌رفت و دنبال سرش جان پدر می‌رفت

***

قدر زینب

خدا در مکتب صبر علی پرداخت زینب را برای کربلا با شیر زهرا ساخت زینب را

بسان لیلهٔالقدری که پنهان است قدر او کسی غیر از حسین بن علی نشناخت زینب را

***

غم مخمور

من صغیرم ذات حق نام کبیرم می‌دهد سرخط جانبازی از میدان تیرم می‌دهد

گر تو را شیری به پستان نیست مادر غم مخور خصم از پستان تیر خویش شیرم می‌دهد

***

عباس

در لجه خون چرا نشستی عباس بر یاری من برآر دستی عباس

ص: ۱۸۱

دستی به کمر گرفته و می‌گویم رفتی کمر مرا شکستی عباس

تشنه جان داد

آن حسینی که خدا کرده دو صد تحسینش دو امیر است و بود خلق جهان مسکینش

آب مهریه زهرا و لب آب فرات تشنه جان داد که تا زنده بماند دینش

***

تیر بلا

آن حسینی که شرف یافته دین از شرفش سر و جان داد ز کف تا نرود دین ز کفش

هدف تیر بلا ساخت علی‌اصغر خویش تا که سرمشق بگیرد بشر از این هدفش

فصل ۶: از مدینه تا سامرا

مصیبت امام سجاد علیه السلام

ص: ۱۸۲

دل سودازده‌ام ناله و فریاد کند هر زمان یاد غم سید سجاد علیه السلام کند

بی‌گمان اشک به رخساره بریزد از چشم هر که یادی ز گرفتاری آن راد کند

بود در تاب تب و بسته به زنجیر ستم آن‌که خلقی ز کرم از الم آزاد کند

به جز از شمر ستمگر نشنیدم دگری با تن خسته کسی این همه بیداد کند

تن تب‌دار و اسیری و غم کوفه و شام وای اگر شِکوه این قوم بر اجداد کند

خون ببارد ز غم مرگ پدر در همه عمر چون‌که از واقعه کرب و بلا یاد کند

غیر زینب که بد آن قافله را قافله‌دار کس نبودی که بر آن غمزده امداد کند

ص: ۱۸۳

نتوان ماتم سجاد نوشتن «خسرو» دل اگر سنگ بود ناله و فریاد کند

(محمّد خسرو نژاد)

***

یعقوب آل عصمت

ای تشنه‌ای که بر لب دریا گریستی از دیده خون ز مرگ احبّا گریستی

تنها نه بر تشنه‌لبان اشک ریختی دیدی چو کام تشنه سقا گریستی

بیمار و زار و خسته و بی‌یار و بی‌معین عمری درین مصیبت عظما گریستی

یعقوب آل عصمت اگر خوانمت رواست چون در فراق یوسف زهرا گریستی

آن‌جا پدر ز هجر پسر گریه کرد لیک این‌جا تو در مصیبت بابا گریستی

چل سال بعد واقعه جانگداز طف در آتش فراق تو تنها گریستی

گاهی به یاد وقعه خونین کربلا گاهی به یاد شام غم‌افزا گریستی

بگذشت چون به پیش رخت سروقامتی بر قلب داغدیده لیلا گریستی

در ماتم سه‌ساله بی‌یاور حسین بر سوز آه زینب کبری گریستی

ص: ۱۸۴

بودی مدام صائم و قائم تمام عمر روز اشک غم فشاندی و شب‌ها گریستی

«مردانی» از مصیبت جانسوز عابدین تا باشدت ذخیره به فردا گریستی

(محمّد علی‌مردانی)

***

غرق محن

مدینه من بسی درد و غم و رنج و محن دیدم نبیند هیچ‌کس این روزهایی که من دیدم

مدینه گو: حسینت کو که تا گویم به دشت خون تن صدچاک او بر خاک، بی‌غسل و کفن دیدم

مدینه شد بهار ما خزان در دامن صحرا کنار یکدگر پژمرده یاس و یاسمن دیدم

مدینه گو: چرا عباس را همره نیاوردی که تا گویم جدا دست علم گیرش ز تن دیدم

اگر گویی کجایند اکبر و اصغر، دهم پاسخ که من آن غنچه و گل، چیده در صحن چمن دیدم

مدینه شام رفتم کوفه رفتم کربلا رفتم به هر جا رو نهادم بحر غم را موج‌زن دیدم

مدینه در کنار تربت گل‌های عاشورا هزاران بلبل خوش‌نغمه را غرق محن دیدم

مدینه با چراغ آه می‌آیم به سوی تو که من در بزم خون، خاموش شمع انجمن دیدم

ص: ۱۸۵

به طبع «حافظی» افروختم صد شعله سوزان چو او را سوز و شور و حال در ساز سخن دیدم

(محسن حافظی)

***

آتش غم

مدینه خاطر افسرده ما را تسلّا کن برای از سفربرگشته‌گان آغوش خود وا کن

مدینه شد همه گل‌های ما پرپر به دشت خون تو هم مانند بلبل نغمه جانسوز برپا کن

مدینه با حسینم رفته بودم از دیار تو کنون زینب به سویت بی‌حسین آید تماشا کن

مدینه از غم مرگ ابوالفضل و علی‌اکبر تسلّی خاطر ام‌البنین و امّ‌لیلا کن

مدینه شد بهار ما خزان از کینه گلچین فغان از داغ پرپر گشتن گل‌های زهرا کن

مدینه خیز و استقبال کن از آل پیغمبر برای دل‌تسلّایی ما خود را مهیّا کن

مدینه لاله‌های بوستان عشق پرپر شد تو هم در سوگ آنها دیده خود را چو دریا کن

مدینه آب شد از آتش غم جسم و جان من تو هم از این غم جانسوز خود را شمع‌آسا کن

مدینه از سفر سوغات‌ها آورده‌ام با خود تو بهر دیدن هر یک از آن‌ها چشم خود وا کن

ص: ۱۸۶

مدینه «حافظی» مرغ دلش پر می‌زند سویت طلب او را برای خاک‌بوسیت در این‌جا کن

(محسن حافظی)

***

زخم دل‌ها

ای زمین و آسمانها، سوگوار غُربتت آفتاب صبحدم، سنگ مزار غربتت

بر جبین فصلها، هر یک نشان داغ توست ای گریبان خزان چاک، از بهار غربتت

یک بقیع اندوه و ماتم، یک مدینه اشک و خون سینه‌هامان یک به یک، آینه‌دار غربتت

پاک شد آینه از زنگ، ای تماشایی‌ترین! شستشو دادیم دل را، با غبار غربتت

شب سیه پوش، از غم و اندوه بی‌پایان توست شرمگین خورشید، از شبهای تار غربتت

ای بقیعت عاشقان را کعبه عشق و امید سینه چاکیم از غم تو، بی‌قرار غربتت

شهر یثرب، داغدار خاطرات رنج توست خم شده پشت مدینه، زیر بار غربتت

می‌تپد دلهای عاشق، در هوای نام تو یا غمی خو کرده هر یک، در کنار غربتت

کاش می‌شد، روشنای تربت پاک تو بود چلچراغ اشک ما، در شام تار غربتت

ص: ۱۸۷

دایره در دایره پژواکی از اندوه توست هیچ داغی نیست بیرون، از مدار غربتت

دامن اشکی فراهم داشتم، یک سینه آه ریختم در پای تو کردم نثار غربتت

آشنای زخم دلها، غربت معصوم توست من دلی دارم پریشان، از تبار غربتت

در مرثیت حضرت امام باقر علیه السلام

زمین و آسمان ای شیعه در حزن و غمست امشب همه اوضاع عالم زین مصیبت درهمست امشب

امام پنجمین شد کشته از زهرِ هشام دون مدینه، غم‌سرا از این غم و این ماتمست امشب

یتیم و بی‌پدر گردید اکنون حضرت صادق به بر او را ز مرگِ باب، زانوی غمست امشب

ولی راحت شد از رنج و مشقّت حضرت باقر به جنَّت میهمان نزد رسول اکرمست امشب

عزیزانش چو بلبل زین مصیبت وا آباگویان به اندوه و غم و محنت سراسر عالمست امشب

هر آن چه اشک‌ریزی این زمان از دیدگان «تابع» ز بهر حجّت حق، گرچه خون‌باری، کمست امشب

***

(محمّد علی تابع «تابع»)

سخنی با هفتمین معصوم

ای فروزان‌گهرِ پاکِ بقیع گل پرپرشده در خاک بقیع

ص: ۱۸۸

با سلامت کنم آغاز کلام ای ترا! ختم رُسُل گفته سلام

پنجمین حجّت و هفتم معصوم بابی انْتَ که گشتی مسموم

ای فدای حق و قربانی دین! کرده یک عمر نگهبانی دین!

تنت از درد و الم کاسته شد تا که دین قامتش آراسته شد

ای ز آغاز طفولیت خویش بوده در رنج و غم و درد، پریش

از عدو ظلم و شرارت دیده چون پدر رنج اسارت دیده

خار در پا و رَسَن در بازو رفته‌ای با اسرا در هر سو

کرده خون خاطرت ای شمع ولا محنت واقعه کرب‌وبلا

کربلا دیده‌ای و کوفه و شام ای شهید از اثر ظلم هشام

آتش غم پر و بالت را سوخت زهر کین، شعله به جانت افروخت

اثر زهرِ به زین آلوده کرده اعضای ترا فرسوده

نزد حق یافته فیض دیدار جسم تو خفته و روحت بیدار

خود تو مظلومی و قبر تو خراب دیده دهر ازین غصه پر آب

شیعه را دل ز عزایت شده داغ که بود قبر تو بی‌شمع و چراغ

ظلمِ این امتِ دور از ادراک کرده یکسان حَرمت را با خاک

با چنین ظلم و ستم از اعدا بهتر اینست که قبر زهرا

مخفی از دیده دشمن گردد تا ز هر حادثه ایمن گردد

(سیّد رضا مؤیّد)

***

مسموم جفا

آسمان اشک غم از دیده ما بیرون کرد دل ما را ز غم و غصّه لبالب خون کرد

ص: ۱۸۹

هر دلی رسته ز غم بود، به غم کرد دچار هر سری لاف زد از عقل و خرد مجنون کرد

هر که در دایره عشق و وفا گام نهاد چرخش از دایره عشق و وفا بیرون کرد

پنچمین حجت حق حضرت باقر که خدا بهر او خلقت این دایره گردون کرد

گشت مسموم جفا از اثر زهر ولید شیعیان را به جهان غمزده و محزون کرد

چه دهم شرح غمش را که ندانم به خدا با دل خسته او زهر هلاهل چون کرد

گویم آن‌قدر که تا بر سر زین جای گرفت آسمان زین فلک از غم او وارون کرد

قدر این گوهر یکدانه ندانست فلک که غریبانه به زیر لحدش مدفون کرد

می‌رود اشگ غم از چشم ملایک «خسرو» شعر جانسوز تو چون چشم ملک جیحون کرد

(محمّد خسرو نژاد)

***

شهادت امام صادق علیه السلام

تا آنزمان که در تو نباشد امید کار بهبود کار خویش ز گردون طمع مدار

دستی بزن به دامن همت ز جای خیز تا کی به گوشه‌ای بنشینی امیدوار

ص: ۱۹۰

یکدم فلک به کام دل اهل دل نگشت داری دگر چه از فلک سفله انتظار
کی در نهاد چرخ وفا بوده از نخست دنیا کجا به قدر جوی دارد اعتبار
دنیا بهشت کافر و زندان مؤمن است نبود برای هیچ یک از این دو پایدار
بر مال و جاه و قدرت دنیا مبند دل دائم به یک قرار نمانده است روزگار
دوران زندگانی ما امتحان ماست کس را از این معاینه نبود ره فرار
صادق رئیس مذهب ما آن‌که در جهان هر کس گرفت دامن او گشت رستگار
خورشید آسمان امامت ولی حق بخشنده و کریم و بزرگ و بزرگوار
در زندگی به غیر بلا در جهان ندید با آن‌که بود گردش چرخش در اختیار
شیخ‌الائمه حجت حق آن که در جهان پیوسته از جفای فلک بود دل فکار
هرگز روا نبود به عالم که تا رود این‌گونه ظلم با ولی خاص کردگار
شد عاقبت ز کینه منصور دون شهید موسی بن جعفر از غم او گشت بی‌قرار
این غم به جان شیعه ما می‌زند شرر کو را در آفتاب بود تربت و مزار

ص: ۱۹۱

ای رهبر بزرگ تشیع که تا ابد ماییم و دیده‌ای به عزای تو اشگبار

جان‌های دوستان تو از غم بود کباب دل‌های شیعیان تو گردیده داغدار

شرح غم شکسته‌دلان مختصر خوش است شیرین بود حکایت «خسرو» به اختصار

***

(محمّد خسرو نژاد)

داغی گران

بسته بر شادیّ و عشرت غصه و غم راه را عقده از غم بر رخ دل بسته راه آه را

بر دلم داغی گران باشد که جانم سوخته مانم آیا با که گویم این غم جانکاه را؟

شد رئیس مذهب ما از جفا خونین جگر این مصیبت کرده دلخون مردم آگاه را

آن که با خون جگر بر شیعیان هموار کرد در خط سرخ ولایت تا قیامت راه را

زهر کین نوشید امّا با عدو سازش نکرد کرد تا رسوای عالم دشمن بدخواه را

(محمّد موحدیان «امید»)

***

در شهادت صادق آل محمّد علیه السلام

زین ماتمی که چشم ملایک ز خون، ترست گویا عزای صادق آل پیمبرست

ص: ۱۹۲

یا رب چه روی داده، کزین سوگ جانگداز خلقی پریش‌خاطر و دل‌ها پرآذرست

مُلک و مَلَک به ناله و افغان و اشک و آه چون داغدار، حضرت موسی بن جعفرست

خون می‌رود ز فرط غم از چشم شیعیان زیرا که قلب عالم امکان مکدَّرست

منصور، شاد گشت ز قتل خدیو دین امّا به خُلد، غمزده زهرای اطهرست

او گرچه کشت خسرو دین را ولی به دهر نامش به ننگ تا به ابد ثبت دفترست

تن درنداد بر ستم و این کلام نغز بر پیروان حقّ و عدالت مقرّرست:

آزادْمرد، تن به زبونی نمی‌دهد مرگ از حیات در نظر مرد خوشترست

تنها نه اشکبارْ چشم «صفا» زین عزا بود دل‌های شیعیان همه از غم مکدّرست

(علی سهرابی تویسرکانی «صفا»)

***

چلچراغ حضرت صادق علیه السلام

لبالب شد ز خون دل ایاغ حضرت صادق دلم چون لاله می‌سوزد ز داغ حضرت صادق

چو در خاک مدینه زائرش منزل کند از جان به هرجا اشک می‌گیرد سراغ حضرت صادق

ص: ۱۹۳

در این شب‌ها بود روشن مزار بی‌رواق او که باشد اشک مهدی چلچراغ حضرت صادق

خزان هرگز نمی‌گردد بهار دانش و بینش از آن گل‌ها که بشکفته به باغ حضرت صادق

معطر می‌کند بوی دل‌آویزش فضای جان همان گل‌های علم باغ و راغ حضرت صادق

نشسته در عزا موسی بن جعفر با دلی سوزان زند آتش به جانش سوز داغ حضرت صادق

ز شعر جانگدازت شعله خیزد «حافظی» زیرا شد از خون جگر لبریز اياغ حضرت صادق

(محسن حافظی)

***

مناجات موسی بن جعفر علیهما السلام

دیشب درون محبسِ بیداد هارون می‌گفت موسی با رضایش قصه خون

دیشب پدر را سر به دامان پسر بود چشم پسر محو تماشای پدر بود

دیشب پدر سوز دلش را ساز می‌کرد بهر پسر افشا هزاران راز می‌کرد

لعل لبش لب تشنگان را نوش می‌داد او راز می‌گفت و رضایش گوش می‌داد

می‌گفت: ای نور دل شمع شب تار یک لحظه‌ای از گردنم زنجیر بردار

ص: ۱۹۴

از بس که با کُند ستم من آشنایم کوبیده گشته گوشت‌های ساق پایم

بینی اگر گلبرگ رویم گشته نیلی نَبْود عجب زیرا ز دشمن خورده سیلی

دیشب که می‌زد از ره کین وحشیانه سندی‌شاهک بر تن من تازیانه

(ژولیده نیشابوری)

***

مصیبت موسی بن جعفر علیهما السلام

گوشه زندان مکان موسی جعفر چرا این‌همه ظلم و ستم با آل‌پیغمبر چرا

گر سر خصمی ندارد با نکویان روزگار (می‌کند آیینه را محتاج خاکستر چرا)

جای هارون ستمگر بر سریر عزّ و ناز کنج زندان جایگاه موسی جعفر چرا

آن‌که نظم عالم امکان بود در دست او کُند و زنجیر ستم بر پای آن سرور چرا

گفته‌اش جز گفته قرآن و پیغمبر نبود بسته در بند جفا آن حجت داور چرا

حجت یزدان بود در بند نامردان اسیر آسمان زین غم نمی‌پاشد ز یکدیگر چرا

می‌رسد از بعد پیغمبر خداوندا چنین بر مسلمانان ستم از فرقه کافر چرا

ص: ۱۹۵

در شگفتم این معمّا را، نمی‌گیرد هنوز؟ آتش قهر خدا از کافران، کیفر چرا

آن که جان عالم هستی طفیل هست اوست در غریبی جان دهد بی‌مونس و یاور چرا

تا ابد «خسرو» مرا این مشکل لاینحل است شیعیان را گوشه زندان بود رهبر چرا

(محمّد خسرو نژاد)

***

معراج عشق

چاه زندان قتلگاه یوسف زهرا شده چشم یعقوب زمان در ماتمش دریا شده

اختران اشک جاری ز آسمان دیده گشت چون نهان ماه رخش در هاله غم‌ها شده

بس که جانسوز است داغ آن امام عاشقان در عزایش غرق ماتم خانه دل‌ها شده

ای طرفداران قرآن و شریعت بنگرید موسی جعفر شهید مکتب تقوا شده

او نه‌تنها تازیانه خورده از دست ستم صورتش نیلی ز سیلی چون رخ زهرا شده

ناله جانسوز معصومه ز دل برخواسته در مدینه دختری امروز بی‌بابا شده

این عزای کیست که این‌گونه جهان ماتم‌سراست گوئیا برپا دوباره شور عاشورا شده

ص: ۱۹۶

این عزای حجت حق موسی جعفر بود کز غم جانسوز او افسرده قلب ما شده

«حافظی» شد ژرف زندان بهر او معراج عشق عاشق صادق سوی معشوق رهپیما شده

***

(محسن حافظی)

عاشق صادق

چشم گردون در عزای موسی جعفر گریست دیده خورشید بر آن ماه خوش‌منظر گریست

گرچه او پروانه حق بود امّا همچو شمع در مناجاتش ز هجر دوست پا تا سر گریست

ژرف زندان بهر او معراج قرب دوست بود عاشق صادق ز هجران رخ دلبر گریست

گه به یاد مادرش زهرا فغان از دل کشید گاه بر مظلومی شیر خدا حیدر گریست

دیده عشاق از داغ امام عاشقان در دل صحرای غم یک آسمان اختر گریست

حضرت معصومه زین ماتم فغان از دل کشید در مدینه از غم مرگ پدر دختر گریست

در عزای ناخدای فلک تسلیم و رضا پور دلبندش رضا در موج غم گوهر گریست

«حافظی» شمع وجودت آب شد از این الم آتشین طبعت ز نوک خامه بر دفتر گریست

***

(محسن حافظی)

امام موسی بن جعفر علیهما السلام

ص: ۱۹۷

این‌سان که چشم اهل دل از خون دل تر است بهر عزای حضرت موسی ابن جعفر است

خاک زمین شهر مدینه ز داغ او چون آسمان سینه ما لاله‌پرور است

از یاد زهر و سینه سوزان آن امام چشم موالیان حزینش ز خون تر است

پور امام صادق رهبر به مسلمین نور دو چشم فاطمه و جان حیدر است

با آن‌که بود قدرت او قدرت علی با آن‌که علم و دانش او چون پیمبر است

اما صلاح و مصلحت روزگار بود تسلیم محض در بر خلّاق اکبر است

عمرش اگرچه گوشه زندان به سر رسید اما عنایتش به جهان سایه‌گستر است

او عاشق لقای خدا بود و در جهان زندان و قصر در نظر او برابر است

یک روز با صبوری و یک روز با جهاد ترویج دین برای امامان مقدر است

زندان ز شأن و منزلتش هیچ کم نکرد یک موی او ز جمله آفاق برتر است

ما ذره‌ایم در بر نور جمال او او مهر آسمان بود و ذره‌پرور است

ص: ۱۹۸

فردا که هر کسی به شفیعی برد پناه چشم تمام خلق به موسی بن جعفر است

«خسرو» چه غم ز کثرت عصیان ترا بود او شافع گناه تو در روز محشر است

(محمّد خسرو نژاد)

***

در انتظار پسر

گرچه از زهر جفا دل پرشرر دارد رضا آتشی در دل ز هجران پسر دارد رضا

در میان حجره در بسته می‌پیچد به خود دیدگان بی‌فروغش را پدر دارد رضا

تا بیاید از مدینه نور چشمانش تقی انتظار دیدن نور بصر دارد رضا

در غریبی می‌دهد جان و در آن حالت هنوز انتظار خواهر خود را مگر دارد رضا

دوری از اهل و عیال و دوستان، خود بس نبود کز جفای خصم دون خون در جگر دارد رضا

دست ما «خسرو» به دامانش که در روز جزا آبرو پیش خدای دادگر دارد رضا

***

(محمّد خسرو نژاد)

پاره قلب پیمبر صلی الله علیه و آله

خراسان، در عزای میهمانت سوگواری کن تو هم مثل مدینه، در غم او بی‌قراری کن

ص: ۱۹۹

خراسان، لاله دامان زهرا در تو پرپر شد به داغ لاله‌ها سوگند، بر او سوگواری کن

خراسان، پاره قلب پیمبر پاره شد قلبش بنال و در غمش، خون دل از هر دیده جاری کن

خراسان، تا نگوید کس رضا را نیست غمخواری به جای خواهرش معصومه بر این کشته، زاری کن

خراسان، زهر کاری، خانه خلوت، میهمان تنها تو او را در کنار حجره در بسته، یاری کن

خراسان، خوب از مهمان خود کردی پذیرایی از این مهمان نوازی پیش زهرا شرمساری کن

خراسان، در کنار جسم پاک یوسف زهرا ز صورت پاک تو اشک جواد و آه و زاری کن

خراسان، تا برآید ناله از باغ وگل و بلبل فغان بر باغبان، در فصل گلهای بهاری کن

خراسان، تا امید نا امیدان در جهان باشی چو «میثم» بر در این آستان، امیدواری کن

(سازگار «میثم»)

***

جگر گوشه نبود؟

دید چون نیست، به جز غصّه انیس دگرش زهر یارش شد و بنشست، کنار جگرش

نه به غیر از دل او غمخور او بود کسی نه به دامان کسی جز به سر خاک، سرش

ص: ۲۰۰

گفت بر عترت خود از پی من گریه کنید خود خبر داد که برگشت ندارد، سفرش

بارها تا به در حجره نشست و برخاست اولش بود ولی داد ز آخر، خبرش

دست مولا به دل و دست غلامش بر سر چشم او بر وی و او چشم به راه پسرش

جگر پاره به جا بود و جگر گوشه نبود حجره در بسته، ولی باز به در چشم ترش

شهادت امام جواد علیه السلام

نه‌تنها این دل ما بر جواد ابن رضا سوزد که بر احوال او جان تمام ماسوا سوزد

از آن آتش که زد زهر ستم بر جان آن مولا فلک نالد ملک گرید زمین لرزد سما سوزد

شهید از کینه همسر چو شد آن نوگل زهرا به جنّت زین غم عظما دل خیرالنّسا سوزد

چو دید از او به جز خوبی؟ که آخر کرد مسمومش دل اهل ستم بر حال مظلومان کجا سوزد

به جان سبط خیرالمرسلین زد آن‌چنان آتش که از داغش به رضوان جان ختم‌الانبیا سوزد

نترسید از خدا و پیکرش را روی بام افکند چنان کز بهر آن مولا دل مرغ هوا سوزد

ص: ۲۰۱

خدا لعنت کند آن همسر نامهربانش را به دوزخ پیکرش در آتش قهر خدا سوزد

ز یاد شیعیان هرگز نخواهد رفت این ماتم دل از یاد غریبیش به هر صبح و مسا سوزد

نسوزد هر که را دل بر جواد ابن الرضا «خسرو» تنش در آتش قهر خدا روز جزا سوزد

***

(محمّد خسرو نژاد)

شمع عشق

ایّام سوگواری ابن‌الرضا بود ای اهل دل عزای عزیز خدا بود

جاری کنم ز دیده خود سیل اشک را در ماتمی که فاطمه صاحب عزا بود

از جور امّفضل غریبانه جان سپرد آن کو امام و رهبر اهل ولا بود

همچون حسین با لب عطشان شهید شد کز ماتمش جهان همه ماتمسرا بود

فریاد آب آب ز حجره رسد به گوش چون تشنه‌لب ز آتش زهر جفا بود

بر گرد شمع عشق چو پروانه شد فدا آن عاشقی که مظهر عشق و وفا بود

امشب بگیر دامن او را تو «حافظی» کو مظهر عنایت و لطف خدا بود

***

(محسن حافظی)

سوز درد

ص: ۲۰۲

دست ستم بنای عدالت خراب کرد وز آتش الم دل ما را کباب کرد

ای وای امّفضل امام جواد را مسموم از عناد به فصل شباب کرد

با این ستم که کرد به فرزند فاطمه افسرده قلب حضرت ختمی‌مَآب کرد

مانند شمع زآتش زهر جفای خویش جسم عزیز فاطمه را نیز آب کرد

چون دید آن کنیز امام غریب را لب تشنه جان دهد، به‌سوی او شتاب کرد

با ظرف آب رفت سوی حجره امام آن‌گاه دید رو به جنان آن‌جناب کرد

بگرفت ظرف آب و به روی زمین بریخت آن دشمنی که ظلم و ستم بی‌حساب کرد

***

(محسن حافظی)

شمع برفروخته

دل را شراره غم تو پُرشرار کرد داغ تو قلب خسته‌دلان داغدار کرد

ای سرو بوستان ولا از غم تو چرخ جاری ز دیده اشک چو ابر بهار کرد

با کشتن تو قاتلت ای هادی امم خود را به نزد ختم رسل شرمسار کرد

ص: ۲۰۳

هرگز ندیده دیده تاریخ تاکنون چون قاتل تو کو ستم بی‌شمار کرد

دشمن فکند گوشه زندان ز راه کین هر کس ز مهر، دوستیت اختیار کرد

رویش سیاه باد که آن خصم بدمنش روز زمانه تیره‌تر از شام تار کرد

در ماتم تو چاک گریبان خویش را فرزند داغدار تو با حال زار کرد

بر تربت تو مادر پهلو شکسته‌ات اشک از بصر چو گوهر غلطان نثار کرد

ای شمع برفروخته عشق، اهل دل طوف حریم پاک تو پروانه‌وار کرد

باشد گدای خاک‌نشینت کسی که او خود را مقیم درگهت ای شهریار کرد

هرکس غلام کوی تو گردید بی‌گمان بر صاحبان تاج و نگین افتخار کرد

از لطف خویش «حافظی» دل‌شکسته را یزدان به سفره کرمت ریزه‌خوار کرد

(محسن حافظی)

***

در رثای امام هادی علیه السلام

به روی خاک غربت سر نهادم یا رسول‌اللَّه ز دست دشمنان از پا فتادم یا رسول‌اللَّه

ص: ۲۰۴

ز آه آتشین و آب چشم و ناله جانسوز بساط ظلم را بر باد دادم یا رسول‌اللّه

به زندان از غم موسی ابن جعفر جدّ مظلومم برآمد آه سوزان از نهادم یا رسول‌اللّه

علی را نور عینم من، گل باغ حسینم من ببین قرزند دلبند جوادم یا رسول‌اللّه

فراز قلّه کوهی مرا برد از پی تهدید همان کو داشت اندر دل عنادم یا رسول‌اللّه

ز سوز زهر خصم دون شدم مسموم در غربت ز کف جان در ره جانانه دادم یا رسول‌اللّه

نگردد محو در تاریخ، شعر «حافظی» هرگز چو با سوز درونش کرده یادم یا رسول‌اللّه

(محسن حافظی)

***

در رثای امام حسن عسکری علیه السلام

امروز عسکری ز جهان دیده بسته است قلب جهان و قطب زمان، دل‌شکسته است

آن حجت خدای ز بیداد معتصم پیوند زندگانیش از هم گسسته است

صاحب عزاست صاحب عصر، اندرین عزا روحش به چارسالگی از کینه خسته است

بر چهره امام زمان، آن دُر یتیم از باد ظلم گرد یتیمی نشسته است

ص: ۲۰۵

در خانه‌ای که مرکز اندوه و ماتم است دشمن کمر به غارت آن خانه بسته است
از لطف آن که ناز کند بَرد بر خلیل صاحب زمان ز آتش بیداد رسته است
اندر بقیع و سامره و کربلا و طوس گل‌های فاطمه بنگر دسته دسته است
(سیّد رضا مؤیّد)

***

گلاب اشک

می‌زند آتش به قلبم سوز داغ عسکری گیرد امشب اشک من هر دم سراغ عسکری
شد به سن کودکی فرزند دلبندش یتیم گشت دُرّ اشک مهدی چلچراغ عسکری
در دل صحرای غم‌ها و به دشت سرخ عشق لاله‌سان شد قلب ما خونین ز داغ عسکری
بس که اندوه فراوان دید از جور خسان شد لبالب از می غم‌ها ایاغ عسکری
با گلاب اشک و با سوز درون گوید سخن «حافظی» آن بلبل خوش‌خوان باغ عسکری

***

(محسن حافظی)

اختر پُرنور ولایت

ای نخل ریاض علوی برگ و برت سوخت از آتش بیداد ز پا تا به سرت سوخت

ص: ۲۰۶

ای یازدهم اختر پر نور ولایت خورشید ز هجر رخ همچون قمرت سوخت
ای پاره قلب نبی و زاده زهرا از آتش زهر ستم و کین جگرت سوخت
از داغ جهان‌سوزِ تو در دشت محبّت چون لاله سوزان دل مهدی پسرت سوخت
چون مشعل افروخته در سوگ و عزایت ای وای دل مهدی نیکوسیرت سوخت
در فصل شباب از ستم و کینه دشمن چون شمع شب‌افروز ز پا تا به سرت سوخت
ای جان جهان «حافظی» سوخته‌دل گفت قلب همه از داغ دل پرشررت سوخت

(محسن حافظی)

***

فصل ۷: در هجران امام زمان (عج)

ای غایب از نظر!

ص: ۲۰۷

عمری به آرزوی وصال تو سوختیم با یاد آفتاب جمال تو سوختیم

ما را اگرچه چشم تماشا نداده‌اند ای غایب از نظر! به خیال تو سوختیم

ای شام هجر! کی سپری می‌شوی؟ که ما در آرزوی صبح زوال تو سوختیم

ما را چو مرغکان هوس آب و دانه نیست امّا ز حسرت لب و خال تو سوختیم

چندی به گفتگوی فراق تو، ساختیم عمری به آرزوی وصال تو، سوختیم

(عبّاس خوش عمل)

***

کتاب مبین

ص: ۲۰۸

در سری نیست که سودای سر کوی تو نیست دل سودازده را جز هوس روی تو نیست

سینه غمزده‌ای نیست که بی‌روی و ریا هدف تیر کمانخانه ابروی تو نیست

جگری نیست که از سوز غمت نیست کباب یا دلی تشنه لعلِ لبِ دلجوی تو نیست

عارفان را ز کمند تو گریزی نبوَد دام این سلسله جز حلقه گیسوی تو نیست

نسخه دفتر حُسن تو، کتابی‌ست مبین ور بُوَد نکته سربسته، به جز موی تو نیست

ماهِ تابنده بود، بنده آن نورِ جبین مهر رخشنده به جز غُرّه نیکوی تو نیست

خضر عمری‌ست که سرگشته کوی تو بود چشمه نوش، به جز قطره‌ای از جوی تو نیست

نیست شهری که ز آشوب تو، غوغایی نیست محفلی نیست که شوری ز هیاهوی تو نیست

***

(غروی اصفهانی «مفتقر»)

ای آشکار پنهان!

خورشید رخ مپوشان در ابر زلف، یارا! چون شب، سیه مگردان روز سپید ما را

ما را ز تاب زلفت، افتاد عقده بر دل بر زلف خَم به خَم زن، دست گره‌گشا را

ص: ۲۰۹

فخر جهانیان شد، ننگ صنم‌پرستی جانا ز پرده بنمای، روی خدانما را

ای آشکارِ پنهان! بُرقَع ز رخ برافگن تا جلوه‌ات ببینم، پنهان و آشکارا

بی‌جلوه‌ات ندارد، ارض و سما فروغی ای آفتاب تابان، هم ارض و هم سما را

بازآ که از قیامت، برپا شود قیامت تا نیک و بد ببینند در فعل خود، جزا را

ای پرده‌دار عالم! در پرده چند مانی؟! آخر ز پرده بنگر، یاران آشنا را

بازآ! که بی‌وجودت، عالم سکون ندارد هجر تو، در تزلزل افگند ماسوا را

حاجت به تست ما را، ای حجّت الهی! آری به سوی سلطان، حاجت بود گدا را

عمری گذشت و ماندیم، از ذکر دوست غافل از کف به هیچ دادیم، سرمایه بقا را!

ما را فکنده غفلت، در بستر هلاکت درمان کن ای مسیحا! این درد بی‌دوا را

ای پرده‌دار عالم! در پرده چند پنهان؟! بازآ و روشنی بخش، دل‌های باصفا را

***

(فؤاد کرمانی)

هدیه ناقابل

ای که عشق تو بود مونس جان و دل ما وی که مهر تو عجین گشته در آب و گل ما

ص: ۲۱۰

دل ما گشته زدوری تو کاشانه غم تا نیایی بَرِ ما غم نرود از دل ما

مشکلی گشته به ما هجر تو و طعن رقیب جز به وصلت به خدا حل نشود مشکل ما

شوق دیدار تو ما را دهد امید حیات ترسم آخر غم هجر تو شود قاتل ما

تو شبی محفل ما را زرخت روشن کن ای که نام تو بود روشنی محفل ما

ما که در بحر جهان کِشتی سرگردانیم ای نجی‌اللّه ثانی بنما ساحل ما

ما نکِشتیم که تا جان به فدای تو کنیم بپذیر از کرم این هدیه ناقابل ما

نظر از «خسرو» دلخسته خود باز مگیر ای که لطف تو بود صبح و مسا شامل ما

(محمّد خسرونژاد «خسرو»)

***

صید حرم

آن که در پرده، دل خلق جهانی برباید چه قیامت شود آن لحظه که از پرده برآید؟!

بر فلک آن نه هلال‌ست، که انگشتِ تماشا مه برآورده، که ابروی تو بر خلق نُماید!

گر چنین طرّه پریشان گذری جانب بستان تا قیامت نفَس باد صبا غالیه ساید

ص: ۲۱۱

بگشا ناوَک مژگان و به خون کش پر و بالم تا نگویند که بر صید حرم تیغ نشاید

(یغمای جندقی)

***

صدبار اگر ببینم تو را!

من کیستم تا هر زمان، پیش نظر بینم تو را؟ گاهی گذر کن سوی من، تا در گذر بینم تو را

افتاده بر خاک درت، خوش آن که آیی بر سرم تو زیر پا بینیّ و من، بالای سر بینم تو را

یک‌بار بینم روی تو، دل را چه‌سان تسکین دهم؟! تسکین نیابد جان من، صدبار اگر بینم تو را

از دیدنت بی‌خود شدم، بنشین به بالینم دمی تا چشم خود بگشایم و، بار دگر بینم تو را

گفتی که: هر کس یک نظر بیند مرا، جان می‌دهد من هم به جان در خدمتم، گر یک نظر بینم تو را

تا کی «هلالی» را چنین زین ماه می‌داری جدا؟ یا رب که ای چرخ فلک! زیر و زبر بینم تو را

***

(هلالی جغتایی)

پناه دو جهان

می‌نشینم چو گدا بر سر راهت ای دوست شاید افتد به من خسته نگاهت ای دوست

به امیدی که ببینم رخ زیبای ترا می‌نشینم همه‌شب بر سر راهت ای دوست

ص: ۲۱۲

گاهگاهی به من زار نگاهی بنما دل‌خوشم با نگهِ گاه‌به‌گاهت ای دوست

تا شب تیره ما روز دل‌افروز شود پرده بردار از آن چهره ماهت ای دوست

تو پناه دو جهانی چه شود این دل ما دمی آرام بگیرد به پناهت ای دوست

به درازای زمان است و چنان طالع من شب یلدای غم و زلف سیاهت ای دوست

چشم دنیا شده چون دیده یعقوب سفید همچو یوسف که فکنده است به چاهت ای دوست

خیز و بر مسند اجلال و شرف تکیه بزن تا ببینند همه عزّت و جاهت ای دوست

آسمان را شکند طرف کلاهم از شوق گر مرا نیز بخوانی زسپاهت ای دوست

«خسروا» روسیه و بنده دربار توام نظری کن تو بر این عبد سیاهت ای دوست

(محمد خسرو نژاد «خسرو»)

***

ناله، ناله هجران

عالمی زهجرانت عاشقانه می‌سوزد شهر انتظار ما، خانه خانه می‌سوزد

آتشی به پا گشته، زین فراق طولانی قلب لاله‌گون ما، این میانه می‌سوزد

ص: ۲۱۳

مهر پر فروغ صلح، رخت بسته از عالم بی‌تو آرزوهامان، دانه دانه می‌سوزد

ای منادی رحمت بانگ آمدن سر ده گل‌ستان عدل و داد، بی‌نشانه می‌سوزد

از شراره ظلمت، طفل عشق ما نالان نغمه‌های حق‌خواهی، این زمانه می‌سوزد

رونقی فزون دارد، کاخ بت‌پرستی‌ها کعبه وحرم اینک، مخفیانه می‌سوزد

ملک دین حق تاراج گشته از تباهی‌ها سرو قامت یاران، بی‌بهانه می‌سوزد

گشته همچو افسانه، خال دلربای تو چشم خونفشان ما، زین فسانه می‌سوزد

ناله، ناله هجران، خلق جملگی حیران آفتاب شوق ما، غمگنانه می‌سوزد

تشنه وصال تو، عاشق جمال تو پیر اشتیاق ما، عارفانه می‌سوزد

کن ترحمی برما دلبرا نظر فرما کهکشان شعر ما، بی‌کرانه می‌سوزد

سوز پارسا را بین، درد جانگزا را بین مرغک نشاط او، بی‌ترانه می‌سوزد

(رحیم کارگر «پارسا»)

***

همه هست آرزویم ...!

ص: ۲۱۴

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی؟!

به کسی جمال خود را ننموده‌ییّ و بینم همه‌جا به هر زبانی، بود از تو گفتگویی!

غم و درد و رنج و محنت، همه مستعدّ قتلم تو ببُر سر از تن من ببَر از میانه، گویی!

به ره تو بس که نالم، ز غم تو بس که مویَم شده‌ام ز ناله، نالی شده‌ام ز مویه، مویی

همه خوشدل این که مطرب بزند به تار، چنگی من از آن خوشم که چنگی بزنم به تار مویی!

چه شود که راه یابد سوی آب، تشنه کامی؟ چه شود که کام جوید ز لب تو، کامجویی؟

شود این که از ترحّم، دمی ای سحاب رحمت! منِ خشکْ‌لب هم آخر ز تو تر کنم گلویی؟!

بشکست اگر دل من، به فدای چشم مستت! سر خمّ می سلامت، شکند اگر سبویی

همه موسم تفرّج، به چمن روند و صحرا تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جویی!

نه به باغ ره دهندم، که گلی به کام بویَم نه دِماغ این که از گل شنوم به کام، بویی

ز چه شیخ پاکدامن، سوی مسجدم بخواند؟! رخ شیخ و سجده گاهی، سرِ ما و خاک کویی

ص: ۲۱۵

بنموده تیره‌روزم، ستم سیاه‌چشمی! بنموده موسپیدم، صنم سپیدرویی!

نظری به سوی «رضوانی» دردمند مسکین که به جز درت، امیدش نبود به هیچ سویی

(فصیح الزمان شیرازی «رضوانی»)

***

برق شو!

تا به کی در پرده مانی ماه من! روشنگری کن تا کنی هر دلبری را عاشق خود، دلبری کن

جلوه‌ای کن! زهره را چون ذرّه محو خویش گردان رخ نما و مشتری را بر رخ خود مشتری کن

تا به کی از دوری ماه رخت کوکب شمارم؟ چرخ دین را مهر شو، در آسمان روشنگری کن

شاهباز دین ز هر سو می‌خورد تیری، خدا را طایر بشکسته‌بال دین حق را شهپری کن

قاف تا قاف جهان پر شد ز ظلم ای حجّت حق تکیه زن بر مسند عدل الهی، داوری کن

موج بحر کفر، پهلو می‌زند بر ساحل دین نوح شو، توفان به پا کن! فُلْک دین را لنگری کن

تا نداده حق‌پرستی جای خود بر بت‌پرستی بت‌شکن شو چون خلیل و دفع خوی آزری کن

تا به کی چرخ ستمگر بر مدار ظلم گردد؟ تا کند اندر مدار عدل گردش، محوری کن!

ص: ۲۱۶

کفر را از ریشه برکن، ظلم را از بن برافگن برق شو! از دشمنان خرمن بسوزان، تُنْدَری کن

تا به کی ای گوهر دین! از صدف بیرون نیایی؟ ناخدا شو! کشتی دین خدا را رهبری کن

تیغ برکش از نیام و قصد جان دشمنان کن پای برزن بر رکاب و حمله‌های حیدری کن

ای همه جان‌ها به لب از هجر رویت، چهره بگشا! وی همه آثار هستی از تو مشتق، مصدری کن

(محمّد علی مجاهد «پروانه»)

***

گوهر یکدانه

ای نهان ساخته از دیده ما صورت خویش بدر از پرده غیب آی و نُما طلعت خویش

طاق شد، طاقت یاران بگشا پرده ز رخ ای نهان ساخته از دیده ما صورت خویش

نه همین چشم به راه تو مسلمانانند عالمی را نگران کرده‌ای از غیبت خویش

آمد از غیبت تو، جان به لب منتظران همه دادند ز کف حوصله و طاقت خویش

بی‌رُخت بسته به روی همه، درهای امید بگشا بر رخ احباب در از رحمت خویش

گرچه غرقیم به دریای گناهان، لیکن شرمساریم و خجالت‌زده از غفلت خویش

ص: ۲۱۷

روی دل سوی تو داریم به صد عجز و نیاز جز تو ابزار نداریم به کس حاجت خویش

جز تو ما را نبود ملجأیی ای حجّت حق باد سوگند تو را بر شرف و عصمت خویش

«دست ما گیر که بیچارگی از حد بگذشت» بگشا مشکل ما را به یَدِ همّت خویش

روزگاری‌ست که از جهل و نفاق و نخوت هر کس از رنج کسان می‌طلبد راحت خویش!

تا که بر کار خلایق سر و سامان بخشی گیر با دست خدایی علَم نهضت خویش

تویی آن گوهر یکدانه دریای شرف که خداوند جهان خواند ترا حجّت خویش

ساخت حق، آینه غیب‌نما روی تو را نگرد خواست در آن آینه تا طلعت خویش

روز میلاد همایون تو، عیدی‌ست که حق در چنین روز عیان ساخت مهین آیت خویش

یافت زآن روی شرف، نیمه شعبان کامروز شامل حال جهان کرد خدا، رحمت خویش

قرب حق یافت به تحقیق، کسی کو به صفا با تو پیوست و گسست از دگران الفت خویش

(محمّد علی فتی تبریزی)

***

چشم به راه

ص: ۲۱۸

به تماشای طلوع تو، جهانْ چشم به راه به امید قدمت، کون و مکان چشم به راه

به تماشای تو ای نورِ دلِ هستی، هست آسمان، کاهکشان کاهکشان چشم به راه

رخ زیبای تو را، یاسمن آیینه به دست قد رعنای تو را سروِ جوان چشم به راه

در شبستان شهود اشک‌فشان دوخته‌اند همه شب تا به سحر خلوتیان چشم به راه

دیدمش فرشی از ابریشم خون می‌گسترد در سراپرده چشمان خود آن چشم به راه!

نازنینا! نفَسی اسبِ تجلّی زین کن که زمین، گوش به زنگ‌ست و زمان، چشم به راه

آفتابا! دمی از ابر برون آ، که بُوَد بی‌تو منظومه امکان، نگران، چشم به راه

***

(زکریّا اخلاقی)

شوق تماشا

ای آن که بود منزل و مأوای تو چشمم بازآ! که نباشد به جز از جای تو چشمم

در راه تو، با دیده حسرت نگرانم دارد همه دم شوق تماشای تو چشمم

گر قابل دیدار جمال تو نباشد ای کاش که افتد به کف پای تو چشمم

ص: ۲۱۹

تا چند دهی وعده دیدار به فردا شد تار، در اندیشه فردای تو چشمم

تا کور شود دیده بدخواه تو، بگذار یک لحظه فتد بر قد رعنای تو چشمم

تا عکس تو، در آینه دیده‌ام افتد بازست هماره به تمنّای تو چشمم

باز آی و قدم نه به سر دیده، که شاید روشن شود از پرتو سیمای تو چشمم

چون دیده نرگس که شد از روی تو روشن دارد هوس نرگس شهلای تو چشمم

(محمّد خسرو نژاد)

***

کاش ...!

کاشکی آه شب اثر می‌داشت شب تنهایی‌ام، سحر می‌داشت

کاش تا شهر آرزو، یک چند مرغ جان رخصت سفر می‌داشت

قفسم را، به جانب صحرا روزنی بود، یا که در می‌داشت

سوختم، زانفعال بی‌ثمری! این شجر کاش بار و بر می‌داشت

جان ز هجران به لب رسید، ای کاش! یار از چهره پرده برمی‌داشت

ص: ۲۲۰

نقد جانی که بود، آوردیم با یکی جلوه، کاش برمی‌داشت!

کاش بر این بضاعت مزجات یوسف مصر جان، نظر می‌داشت

«واصل» از بهر دوست می‌افشاند جان و دل، صدهزار اگر می‌داشت

بوی گل خیزد از گِلَش، که به دل مهر موعود منتظر می‌داشت

(محمّد آزادگان «واصل»)

***

ماه دل‌افروز

ای روشنی دیده احرار کجایی؟ وی ماه دل‌افروز شب تار کجایی؟

ای دسته گل سرسبد باغ رسالت وی وارث پیغمبر مختار کجایی؟

جان‌ها ز فراق مه رویت به لب آمد هستیم همه طالب دیدار کجایی؟

ای منتقم خون شهیدان فضیلت وی رهبر مردان فداکار کجایی؟

ای مظهر جانان تو بیا تا که به پایت سازیم سر و جان خود ایثار کجایی؟

گلشن شود از مقدم تو ساحت گیتی ای باغ طرب را گل بی‌خار کجایی؟

ص: ۲۲۱

بر «حافظی» سوخته‌دل کن نظر از لطف ای بر همگان سیّد و سالار کجایی؟

(محسن حافظی)

***

زنده مسیحا به دمت

ای که باشد ز شرف عرش الهی، حرَمت قاف تا قاف جهان، سایه‌نشین علَمت

ریزه‌خوارند همه خلق ز خوان کرمَت ای شه کشور جان! جان به لب آمد ز غمت

چه شود بر سر ما رنجه نمایی قدمت؟ ای سلاطین جهان پیش تو کمتر ز خَدم

بر درت از پی خدمت همه قد کرده علَم چه‌سلیمان وچه دارا و چه کاووس و چه جم

هست در سایه لطف تو عرب تا به عجم آفتاب عرَبت خوانم و ماه عجمت

یوسف از نور تو شد صاحب رخسار صَبیح بود موسی ز تو، سرگرم مناجات فصیح

فارغ از کشته شدن، شد به وجود تو ذبیح زنده می‌کرد اگر مرده ز اعجاز، مسیح

تو همانی که بود زنده مسیحا به دمَت تا به کی در عقب ابر، نهان باشد مهر؟

تا که روشن کنی آفاق، گشا پرده ز چهر

ص: ۲۲۲

عالمی ریزه‌خورِ خوانِ عطای تو ز مهر سفره جود تو گسترده شب و روز، سپهر

ماه و خورشید، دو قُرصند به خوانِ نِعَمَت روز محشر که بود خم، قد شمشادیِ خلق

نیست غیر از تو و اجداد تو کس هادیِ خلق نظر لطف تو گردد سبب شادیِ خلق

چون نویسی تو، زآتش خطِ آزادیِ خلق دارم امید که «شوقی» نفتد از قلمت!

***

(میرزا جواد اصفهانی)

هجرنامه

ز کعبه عزم سفر کن، به این دیار بیا! چو عطر غنچه نهان تا کی؟ آشکار بیا!

حریم دامن نرجس شد از تو رشگ بهار گل یگانه گلزار روزگار، بیا!

تویی، تو نور محمّد، تو جلوه‌ای ز علی تو سیف منتقمی، عدل پایدار بیا!

زاشک و خون دل، این خانه شستشو دادیم بیا به مشهد عشّاق بی‌قرار! بیا!

زمان، گذرگه پژواکِ نام نامی تست زمین ز رأی تو گیرد مگر قرار، بیا!

میان شعله غم سوخت هجرنامه ما بیا که گویمت آن رنج بی‌شمار، بیا!

ص: ۲۲۳

زلال چشمه تویی، روح سبزه، رمز بهار بیا که با تو شود فصل‌ها، بهار بیا!

برای آن که نشانی تو ای مبشّر نور درخت خشک عدالت به برگ و بار، بیا!

برای آمدنت، گرچه زود هم دیرست! شتاب کن که برآری ز شب دمار، بیا!

بیا که دشت شقایق به داغ، آذین گشت تو ای تسلّی صحرای سوگوار، بیا!

حریق فاجعه، گل‌های عشق می‌سوزد فرونشان به قدوم خود این شرار، بیا!

بتاب از پس دندانه‌های قصر سحر بزن حجاب به یک سو، سپیده‌وار بیا!

نگاه منتظرانت فسرد و می‌ترسم که پژمُرَد همه گل‌های انتظار، بیا!

(سپیده کاشانی)

***

ای حجّت خدا

ای سروری که بر سر ما افسری بیا ای دلبری که از کف ما دلبری بیا!

دلهای شیعیان ز غمت گشته غرق خون ای حجت خداپسر عسکری بیا!

***

درد فراق

ص: ۲۲۴

سوز هجران تو داریم کجایی ای دوست! جمله بی‌صبر و قراریم کجایی ای دوست!

شمع میقات بیفروز به تنگ آمده‌ایم در شب تیره و تاریم کجایی ای دوست!

زمزم دیده ما چشمه خوناب شده بی‌تو دل خسته و زاریم کجایی ای دوست!

شفق چهره تو آینه صلح و صفاست واله خال عذاریم کجایی ای دوست!

سال‌ها منتظر روی دل‌آرای توایم حسرت وصل تو داریم کجایی ای دوست!

بهر دیدار تو و رایت زهرایی تو جملگی لحظه‌شماریم کجایی ای دوست!

گلشن شادی ما رو به خزان است خزان طالب فیض بهاریم کجایی ای دوست!

آتش درد فراق تو جهانسوز شده بانگ و فریاد برآریم: کجایی ای دوست!

(رحیم کارگر «پارسا»)

***

بخش سوم: ثنای پیشوایان نور

فصل ۱: میلادیّه‌ها

محمّد صلی الله علیه و آله امام المتّقین

ص: ۲۲۵

بخش سوم: ثنای پیشوایان نور

ص: ۲۲۶

ص: ۲۲۷

فصل ۱: میلادیّه‌ها

محمّد صلی الله علیه و آله امام المتّقین

السلام ای سایه‌ات خورشید ربّ‌العالمین آسمان عزّ و تمکین، آفتاب داد و دین
مُظهر تنزیل «بلّغ»، مَظهر اسرار غیب مطلع «یتلوه شاهد» مقطع حبل‌المتین
معنی هر چار دفتر، خواجه هر هشت خلد داور هر شش جهت، اعظم امیرالمؤمنین
صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق بهترینِ نسل آدم، نفس خیرالمرسلین
صاحب «یوفون بالنذر» آفتاب انّما قرۀالعین لعمرک نازش روح‌الامین
در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان در زمین از روی رفعت، آسمانی بر زمین
مثل تو چون شبه‌ایزد در همه عالم محال ور بود ممکن نه الّا رحمۀ للعالمین
کاتب دیوان امرت، موسی دریاشکاف پرده‌دار بام قصرت، عیسی گردون‌نشین
از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه‌چین
عالم علم لدنی، رازدار لو کشف ناصر دین نفس پیغمبر امام‌المتقین
ناشنیده از زمان مهد تا پایان عمر بی‌رضای حق ز تو حرفی کرام‌الکاتبین
(مولانا حسن کاشانی)

***

میلاد خاتم‌الانبیاء

سحر از عالم غیبی سروش دلنشین آمد که غم را ز دل‌ها برد، با شادی قرین آمد
ببارید از سحاب رحمت حق، مشک بر کعبه شمیم روح‌افزا از بهشت عنبرین آمد
تجلی کرد انوار الهی باز در بطحا جهان از پرتوش برتر ز فردوس برین آمد
به حکم ذوالمنن از آسمان‌ها رانده شد ابلیس چو با خیل ملک از عرش جبریل امین آمد
فضای مکه پر شد از ملائک بهر مولودی که بالاتر ز خلق اولین و آخرین آمد
چنان شوری به‌پا شد بهر او در کشور هستی تو گفتی انقلابی همچو روز واپسین آمد

ص: ۲۲۸

ص: ۲۲۹

همه قدّوسیان در صف همه کرّوبیان برپا که طاووس جلال کبریا آن نازنین آمد

به صبح هفده شهر ربیع از مطلع عزّت عیان شد طالع مسعود و ختم مرسلین آمد

چو خورشید جلال احمدی تابید در عالم ز ایزد بر جمال او هزاران آفرین آمد

چو مولودی که فرموده خدا در شأن او لولاک تمام آفرینش سایه، او رکن رکین آمد

بود نامش محمد صلی الله علیه و آله کنیه ابوالقاسم لقب طه همای رحمت حق رحمهٔ للعالمین آمد

شکست ایوان کسری و سلاطین محو، آن‌روزی که شاهنشاه اقلیم بقای ملک دین آمد

***

(محمّد تقی مقدّم)

میلاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

جهان سرسبز و خرم گشت از میلاد پیغمبر منور قلب عالم گشت از میلاد پیغمبر

بده ساقی می باقی که غرق عشرت و شادی دل اولاد آدم گشت از میلاد پیغمبر

تعالی‌اللَّه از این نعمت کز او اسباب آسایش برای ما فراهم گشت از میلاد پیغمبر

ز لطف و رحمت ایزد ز یمن مقدم احمد ظهور حق مسلم گشت از میلاد پیغمبر

ص: ۲۳۰

به شام هفده ماه ربیع و سال عام‌الفیل رسالت ختم خاتم گشت از میلاد پیغمبر

بشارت ده به مشتاقان که ز امر قادر منّان دل ما عاری از غم گشت از میلاد پیغمبر

ز ناموس قدر بشنو تو گلبانگ خطر زیرا سر نابخردان خم گشت از میلاد پیغمبر

بنای جهل ویران شد ز یمن منجی‌ات تارک جهان از علم اعلی گشت از میلاد پیغمبر

دوصد اعجاز شد ظاهر که در عرش عُلی حیران دوصد عیسی بن مریم گشت از میلاد پیغمبر

بشد دریاچه ساوه تهی از آب و برعکسش سماوه همچنان یم گشت از میلاد پیغمبر

بشد این فارس چون شمعی، بشد آتشکده خاموش جهان حق مجسم گشت از میلاد پیغمبر

ز یمن مقدمش منشق جِدار طاق کسری شد که حیران خسرو جم گشت از میلاد پیغمبر

بنای ظلم شد ویران ولی در سایه ایمان بنای عدل محکم گشت از میلاد پیغمبر

قدم در ملک هستی زد چو ختم‌الانبیاء احمد مقام ما مقدم گشت از میلاد پیغمبر

نوای بانگ جاء الحق به باطل چیره شد ای دل نظام دین منظم گشت از میلاد پیغمبر

ص: ۲۳۱

ز حسن پرتو رویش خجل در مغرب و مشرق مه و خورشید اعظم گشت از میلاد پیغمبر

من «ژولیده» می گویم بگو بر دوستارانش که شرّ دشمنان کم گشت از میلاد پیغمبر

(ژولیده نیشابوری)

***

سرود میلاد رسول اکرم صلی الله علیه و آله

مژده که میلاد شه خاتم است عید سعید نبی اکرم است

مژده که مسروری عالم رسید خرمی عالم و آدم رسید

هادی کل سید خاتم رسید منجی عالم نبی اکرم رسید

خرم از او خاطره عالم است عید سعید نبی اکرم است

عالم ایجاد از او خرم است عید سعید نبی اکرم است

زان که ظهور نبی اعظم است عید سعید نبی اکرم است

اهل ولاء خرّمی عالم است عید سعید نبی اکرم است

مژده که پیر فلک آمد جوان گشت منور همه کون و مکان

از رخ دلجوی شه انس و جان فخر بشر خاتم پیغمبران

آن که از او فخر بنی‌آدم است عید سعید نبی اکرم است

***

فروغ لایزال

(در تقارن میلاد مسعود حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امام جعفر صادق علیه السلام)

ای به ذکر روی تو، تسبیح گردان ماه و مهر وی به روز و شب جمالت را ثناخوان ماه و مهر

ص: ۲۳۲

با خیالت رو به ذکر یاجمیل آورده‌اند بیش ازین در آتش حسرت مسوزان ماه و مهر
آسمان با صدهزاران دیده می‌جوید تو را رونما، تا رونما آرد به دامان ماه و مهر
در حجاب نور مستوری، ولی با این‌همه با نگاهی دل ز کف دادند آسان ماه و مهر
از فروغ روی تو هفت آسمان روشن شده‌ست ای رخت را روز و شب آیینه گردان ماه و مهر
چشمشان در خواب هم هرگز نبیند خواب را در رخ تو مات و حیرانند اینسان ماه و مهر
مدّعا را با دو شاهد آسمان اثبات کرد: از سحرخیزان و از شب‌زنده‌داران، ماه و مهر
در گذرگاه تجلّی‌ای فروغ لایزال با دو جلوه از تو شد اینسان فروزان ماه و مهر
با تو رونق نیست بازار مه و خورشید را بِهْ که تا نگشوده بربندند دکّان ماه و مهر
رزقِ نور کهکشان‌ها در فروغ حسن تست ای دو قرصِ نان تو را بر خوانِ احسان، ماه و مهر
دورباش چشم بد را نیست حاجت، تا که هست مجمره گردان فلک، اسپندریزان ماه و مهر
کهکشان در کهکشان گسترده طیف نور او ذرّه اویند در گردون فراوان ماه و مهر

ص: ۲۳۳

چون رُخش را گاه مه خوانند و، گاهی آفتاب زین‌شرف ساید سر خود را به کیوان ماه و مهر

چشم من ماتِ جمال مصطفی بادا، که هست اندرین آیینه سرگردان و حیران، ماه و مهر

ای شبستان تجلّی از تو روشن همچو روز وی به یمن جلوه‌ات این‌گونه رخشان ماه و مهر

کرده میلاد تو را با حضرت صادق قرین تا خدا امشب کند با هم نمایان ماه و مهر

شایگان آورده، گنج شایگانم آرزوست! ای به چرخِ جود تو رخشان هزاران ماه و مهر

ای به درگاه جلالت چار ارکان خاکبوس هفت اختر مشعل‌افروز و، دو دربان: ماه و مهر

از سر «پروانه» خود سایه رحمت مگیر هست تا در سایه مهرت خرامان ماه و مهر

***

(محمّد علی مجاهدی «پروانه»)

میلاد حضرت رسول (ص) و امام جعفر صادق (ع)

میلاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امام جعفر صادق علیه السلام

به روزی در جهان ظاهر دو شمس عالم‌آرا شد به فردوس برین رقصان شجر مانند حورا شد

زِه‌ها زِه حَبّذا این روز، روز وجد کبری شد سحرگه معنی نور علی نور آشکارا شد

چو خوش باشد دو مولودی کنم اعلام عالم را

ص: ۲۳۴

شدم از عشق هر یک زان دو سرور واله و مجنون دل آشفته‌ام باشد به حبّ هر یکی مرهون

یکی کنزاللّه مکنون یکی سراللّه مخزون دو فیروزی دو دلشادی بشارت می‌دهم اکنون

ظهور صادق و عید محمد فخر عالم را

پی تشریف میلاد نبی دانی که چون گردید سریر خسروان دهر آندم واژگون گردید

ز رودِ خشک و بی‌آب سماوه نم برون گردید محمد چون ولادت یافت بت‌ها سرنگون گردید

دو مولود درخشان کرد نورانی دو عالم را

منور گشت از نورش تمام کوچه و برزن مصفا کرد گیتی را رخش چون صحنه گلشن

تولایش به حفظ جان نکوتر باشد از جوشن جهان شد از قدوم صادق آل نبی صلی الله علیه و آله روشن

به بام شادمانی‌ها بزن ای شیعه پرچم را

مه برج امامت سرور ما نجل پیغمبر صلی الله علیه و آله دُرّ درج ولایت، یاور ما، حجّت داور

بلی دریای رحمت، پرورد مانند این گوهر رئیس مذهب شیعه، پناه مسلمین یکسر

ملک تبریک گوید بر فلک این جشن درهم را

(قاضی زاهدی)

***

خلوتیِ راز

ص: ۲۳۵

(در تقارن میلاد حضرت نبیّ اکرم صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام)

گاهِ سُرور است و گاهِ شادیِ بی‌حد دولت عیش و سرور باد مخلَّد

می‌رسدآنَک صلاکه تا کی و تا چند پای دلِ اهلِ دل به بند، مقیّد؟

تا به سرانگشتِ طبع نادره مضمون زلف عروس سخن کنیم مجعَّد

مژده که آمد خبر ز خلوتیِ راز پرده ز رخ برگشود شاهدِ سرمد

آینه ذات، در تجلّی و اشراق نورِ احَد جلوه‌گر ز طلعت احمد

خاتم خیل رسل، رسول خداوند احمد ومحمود و مصطفی و محمّد

روح لطیفی که در دو کون نگنجد بهر تماشا کنون شده‌ست مُجَسَّد

آن که تنِ خاکی‌اش لطیف‌تر آمد در نظرِ اهلِ دل ز روحِ مجرّد

آن که نهد پیش بارگاه جلالش از سر تعظیم، جبرئیل امین، خَدْ

گشته دو چندان شکوه و شوکت امروز از فرِ میلاد جعفر بن محمّد

آن که قوام جهان ازوست مسلّم وان که اساس مکان ازوست مشیَّد

آن که بود مستنیر مهرِ منیرش روز وشبان، ماه‌ومهرو زُهرِه و فَرقَد

سیره احمد ازوست ساری و جاری دین خدا را ازو جلالت و سَودَدْ

پیرو او ناجی‌ست و صالح و مؤمن منکر او، طاغی‌ست و طالح و مرتد

پیش رخش مهر چرخ، ذرّه ناچیز نزد دو گیسوش، شب بیاض مُسوَّد

می‌برم اینک سخن به نقطه پایان تا نکشد دوست بر چکامه خطِ رد

حجّت ثانی‌عشر! به گاه نیایش مسألت ما بود ز درگه ایزد

کزتو جدا، شیعه راه خویش مَپویاد! بی‌تو محال است ره بریم به مقصد

شوکت اسلام باد بیشتر از پیش عمر تو ای خضر راه! باد مؤیّد

***

(سیّد رضا مؤیّد)

مولود کعبه

ص: ۲۳۶

مادری باردار و اشک‌افشان دیده گریان و لعل لب خندان
تن او خسته از گرانباری بار او بود کوهی از ایمان
پای او مانده بود از رفتار نای او پر ز ناله و افغان
تکیه بر خانه خدا داده دست او سوی خالق سبحان
کعبه را سعی او صفا می‌داد ناله‌اش می گشود قفل زبان
کای خداوند قادر و دانا ای ز تو گردش زمین و زمان
ای فنا از تو یافت راز بقا ای همه فانی و تو جاویدان
گشته امشب به تو پناهنده دردمندی حقیر و سرگردان
تو طبیبی و ذکر توست شفا دردمندم من و تویی درمان
آمدم تا کنی به رحمت خویش درد زاییدن مرا آسان
بی‌پناهم مرا پناهی ده که مرا نیست جز تو پشتیبان
این بگفت و شد از سخن خاموش کآمدش این ندا ز عالم جان
کای مقام تو برتر از مریم خادم درگهت دوصد غِلمان
ایستاده به خدمتت هاجر دست بر سینه گوش بر فرمان
ساره و آسیه کمر محکم بسته از بهر خدمتت به میان
خانه را بهر تو غرق کردم که منم میزبان تویی مهمان
متجلّی چو گشت نور علی هستی آمد به وجد دست‌افشان
جبرئیل امین به احمد گفت این بود پاسدار حصن امان
این بود چون تو بانی خلقت بعد تو هست بهترین انسان
از زبور و صحف بود آگه چون بود رمز و راز علم بیان
گر ز تورات طالبی خواندن کو بود اصل قسط را میزان
بهرت انجیل را کند تفسیر زآن که او هست ناطق قرآن

ص: ۲۳۷

می‌کند حق به شأن او نازل سوره «هل اتی عَلَی الْانسان»

دین تو می‌شود از او کامل می‌دهد او به شرع تو سامان

آدم از او گرفت خطّ برات نوح را ناجی او شد از طوفان

بر خلیل خدا به خاطر او باغ گل گشت آتش سوزان

تا که موسی به او توسّل جست گشت در دست او عصا ثَعبان

نه قدم در حرم که آمدنت انتظار مرا بود پایان

در حرم تا که دیده باز کنی آن‌چه نادیدنی است بینی آن

مریم آمد رهش ندادم من راندمش گرچه بود اهل جنان

این سعادت از آن توست بیا چون برای تو شد بنای مکان

این شنید و جدار خانه شکافت کز تعجب زمانه شد حیران

داخل خانه گشت و شد مُحرِمِ راز آن ماند در حرم پنهان

بود مهمان حق سه شب چون بود محرم راز حضرت سبحان

سیزده روزه شد رجب که جدار همچنان پسته‌ای گشود دهان

مادری رفت و با پسر برگشت که شود جان عالمش قربان

قبله دل برون ز کعبه گل آمد از امر خالق منّان

با دوصد جلوه جلوه‌گر گردید آن که خوانده خداش الرّحمان

***

(ژولیده نیشابوری)

حضرت علی علیه السلام

از افق سر را برون خورشید تابان کرده امشب ماه خود را زیر ابر از شرم پنهان کرده امشب

کوی و برزن را معطر کرده از گل‌های رنگین کوه و صحرا را دوباره حق گلستان کرده امشب

ص: ۲۳۸

نطق خاموش مرا گویا مثال عندلیبان بهر توصیف صفات شاه مردان کرده امشب

هاتفی بر من بشارت داد و گفت از فرط شادی لطف خود را شامل ما حیّ سبحان کرده امشب

خانه خود را قرق بنموده از اغیار و آن‌گه مکّه را با پرتو خود نور باران کرده امشب

بهر استقبال و تجلیل از شه ملک ولایت ملک هستی را به‌سان باغ رضوان کرده امشب

سفره احسان خود آراست از بهر احسان فاطمه بنت اسد را باز مهمان کرده امشب

دسته دسته حور و غلمان را خدا آماده خدمت از دل و جان بهر مام شاه مردان کرده امشب

از وصال ساقی کوثر علی ذرات عالم ذات خود را حق نمایان وه چه آسان کرده امشب

خواست تا ثابت کند حق علی را ذات مطلق عین و لام و یای خود را بهرش عنوان کرده امشب

آمد آن شاهی که روشن از جمال کبریایی از سمک چون ماه تابان تا به کیوان کرده امشب

فاطمه بنت اسد شد فارغ و جبرئیل گفتا شاهکار خلقتش را حق نمایان کرده امشب

بس که زیبا خلق کرده صورت محبوب خود را عالمی را در شگفت و مات و حیران کرده امشب

ص: ۲۳۹

در دل «ژولیده» نبود جز ولای شاه مردان زین‌سبب خود را به مدح او غزلخوان کرده امشب

(ژولیده نیشابوری)

***

علی شاهکار خلقت

ای شاهکار خلقت خامه صنع خدا علی از خلقت تو گفته خدا مرحبا علی

ای خانه‌زاد خانه خلاق بی‌زوال ای از تو محترم حرم کبریا علی

لایق‌تر از تو نیست که گردد در این جهان بعد از نبی به خلق خدا رهنما علی

گویم چه از صفات تو ای مظهر صفات جایی که کرده وصف تو را هل‌اتی علی

آدم به وقت توبه تو را کرد واسطه تا شد خدا به توبه آدم رضا علی

لطف تو شد به نوح نبی ساحل نجات ای ناخدای کشتی لطف خدا علی

بر تخت گُل نشست در آتش خلیل و گفت آتش کند ز نام تو شرم و حیا علی

موسی عصا فکند و عصا گشت اژدها تا زد صدا ز نای محبت تو را علی

مادر نزاده است و نزاید نظیر تو زیرا تویی سوای همه ماسوا علی

علی شاهکار خلقت

ای شاهکار خلقت خامه صنع خدا علی از خلقت تو گفته خدا مرحبا علی

ای خانه‌زاد خانه خلاق بی‌زوال ای از تو محترم حرم کبریا علی

لایق‌تر از تو نیست که گردد در این جهان بعد از نبی به خلق خدا رهنما علی

گویم چه از صفات تو ای مظهر صفات جایی که کرده وصف تو را هل‌اتی علی

آدم به وقت توبه تو را کرد واسطه تا شد خدا به توبه آدم رضا علی

لطف تو شد به نوح نبی ساحل نجات ای ناخدای کشتی لطف خدا علی

بر تخت گُل نشست در آتش خلیل و گفت آتش کند ز نام تو شرم و حیا علی

موسی عصا فکند و عصا گشت اژدها تا زد صدا ز نای محبت تو را علی

مادر نزاده است و نزاید نظیر تو زیرا تویی سوای همه ماسوا علی

ص: ۲۴۰

کفو بتول و عِدْل رسول خدا تویی هستی پدر بر حسن مجتبی علی

دست خداست دست تو ای دستگیر حق دستم بگیر تا نیفتم زپا علی

(ژولیده نیشابوری)

***

بساط نشاط

بوی گل و سنبل است یا که هوای بهار زمزمه بلبل است یا که نوای هزار

نفِحه روح‌القدس می‌رسد از بزم انس یا که نسیم صبا می‌وزد از کوی یار

صفحه روی زمین همچو بهشت برین از چه چنین عنبرین، وز چه چنین مشکبار

لاله خودرو برست، ژاله به رویش نشست بوی خوشش کرد مست هر که بدی هوشیار

چرخ مرصّع کمر چتر ملمّع به سر گوهر انجم کند بر سر مردم نثار

هم به بسیط زمین، پهن بساط نشاط هم به محیط فلک، سور و سرور استوار

صبح ازل می‌دمد از افق لم‌یزل شام ابد می‌رمد از دم شمس‌النّهار

مظهر غیب مصون مظهر مافی‌البطون از افق کاف و نون سرزده خورشیدوار

ص: ۲۴۱

مالك ملك وجود شمع شبستان جود شاهد بزم شهود پرده گرفت از عذار

از افق لامکان عین عیان شد عیان قطب زمین و زمان کون و مکان را مدار

روح نفوس و عقول اصل اصیل اصول نفس نفیس رسول خسرو والاتبار

دافع هر شكّ و ریب پاك ز هر نقص و عیب فالق اصباح غیب از پس شب‌های تار

ناظم سرّ و علن بت‌فکن و بت‌شکن غرّه وجه‌الزَّمنُ دُرّه رأس‌الفخار

شاخه طوبی‌مثال در چمن اعتدال ماه فروزان‌جمال در فلك اقتدار

قبّه خرگاه او قبله اهل کمال پایه درگاه او ملتزم و مستجار

طفل دبستان اوست حامل وحی اله بلبل بستان اوست پیك خداوندگار

قاسم ارزاق کیست ریزه‌خور خوان او قابض ارواح کیست بنده فرمانگذار

صاحب تیغِ دوسر از دم او مفتخر روح قدس فیض بر از در او بی‌شمار

مظهر و مجلای حقّ طور تجلّای حق برد به یك جلوه از سینه سینا قرار

ص: ۲۴۲

نیّر انجم‌خدم تافت ز اوج حرم شد ز حضیض عدم نور وجود آشکار

گوهر بحر قِدم از صدف آمد برون فلکث محیط کرم در حرم آمد کنار

کعبه پر از نور شد جلوه گه طور شد سرّ «انا اللّه» «ز نور» گشت عیان نی «ز نار»

مکّه شد از بوی او رشکث ختا و ختن وز چمن روی او گلشن دارالقرار

(غروی اصفهانی)

***

اعجاز خداوند

آن شب زمین و آسمان غرق شعف بود گل‌بانگ «جاء الحق» بلند از هر طرف بود

ابلیس را طوقی به گردن از اسف بود خیل ملائک عازم بیت‌الشّرف بود

بیت‌الشرف آیینه‌دار «لاتَخَفْ» بود چون از بنای آن خدا را یک هدف بود

زیرا هدف تفسیر آیات جلی بود میلاد استثنایی مولا علی بود

آن شب حرم را برگ حرمت ساز می‌شد در رتبه و قدر و شرف ممتاز می‌شد

مهمان‌نواز یکه‌تاز ناز می‌شد سعی و صفا و مروه مهد راز می‌شد

ص: ۲۴۳

رکن و مقامش را صفا آغاز می‌شد صدها گره از کار هستی باز می‌شد

زیرا هدف تفسیر آیات جلی بود میلاد استثنایی مولا علی بود

آن شب اسد را حامله بنت اسد بود در پیچ و تاب از بهر آن زیبا ولد بود

آهش ز فرط درد بیرون از عدد بود «تَبّت یدا» را همچو «حَبلٌ مِن مَسد» بود

آتشفشان خرمن هر دیو و دد بود از سوز دل راز دل او با احد بود

زیرا هدف تفسیر آیات جلی بود میلاد استثنایی مولا علی بود

لب را گشود و گفت یا رب بار دارم از بارداری همچو ابری اشک بارم

از تن توانم رفت و از کف هم قرارم غیر از تو من یار و هواداری ندارم

آمد ندا کای بنده نیکو شعارم پروا مکن از غم تو را من غمگسارم

زیرا هدف تفسیر آیات جلی بود میلاد استثنایی مولا علی بود

آمد ندا این‌جا تو را حِصن امان است عالی‌ترین جا از برای زایمان است

ص: ۲۴۴

تنها تو را ذات خدایت میزبان است این میزبان را فخر بر تو میهمان است

بر تو عیان است این چه حاجت بر بیان است زین مژدگانی این سخن ورد زبان است

زیرا هدف تفسیر آیات جلی بود میلاد استثنایی مولا علی بود

ناگه جدار خانه حق گشت مُنشق بنت اسد شد میهمان خانه حق

برهم دوباره شد جدار خانه ملحق بودی سه شب مهمان ذات پاک مطلق

آوازه آن زد به قاف عرش بیرق از معجز حق ملک هستی یافت رونق

زیرا هدف تفسیر آیات جلی بود میلاد استثنایی مولا علی بود

بعد از سه روز از خانه حق جلوه‌گر شد تنها نه بلکه جلوه‌گر با یک پسر شد

در کام هستی زآن پسر شهد شکر شد از نور او روشن تمام بحر و بر شد

شرمنده از نور رُخش شمس و قمر شد دین خدا آماده فتح و ظفر شد

زیرا هدف تفسیر آیات جلی بود میلاد استثنایی مولا علی بود

تا دیده بر روی پیمبر باز کردی با چشم مستش رازها ابراز کردی

ساز سخن را بهر احمد ساز کردی با خواندن نص کتب اعجاز کردی

احمد به گوش او اذان آغاز کردی لب‌های او بوسید و غرق ناز کردی

زیرا هدف تفسیر آیات جلی بود میلاد استثنایی مولا علی بود

مُشتق ز نام ذات حق نام علی شد شیرین ز شهد حبّ حق کام علی شد

در کام هستی حظّ انعام علی شد روح‌الأمین دُردی‌کش جام علی شد

دین نبی کامل ز اکرام علی شد نعمت تمام از رحمت تام علی شد

زیرا هدف تفسیر آیات جلی بود میلاد استثنایی مولا علی بود

در وقت توبه ذکر آدم یا علی بود ناجی نوح از ورطه یَم یا علی بود

وِرد خلیل بت‌شکن هم یا علی بود ذکر کلیم و پور مریم یا علی بود

سرخطّ خلقت هم به عالم یا علی بود مقصود حق از خلق خاتم یا علی بود

زیرا هدف تفسیر آیات جلی بود میلاد استثنایی مولا علی بود

***

(ژولیده نیشابوری)

ص: ۲۴۵

ولادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ص: ۲۴۶

امشب شب ولادت ساقی کوثر است کون و مکان ز جلوه نورش منوّر است

امشب قدم به عالم ایجاد می‌زند طفلی که خانه‌زاد خداوند اکبر است

این کودکی که بهتر از او مادری نزاد طفلی که با تمامی عالم برابر است

امشب به بزم خاص خدا میهمان بود بنت اسد که جان جهانیش در بر است

در خانه خدا به جهان می‌زند قدم دست خدا که از همه دستی فراتر است

آمد علی عالی اعلا که در جهان بر مصطفی نصیر و معین است و یاور است

هستند انبیا همه خشنود و بیشتر از جمله انبیا دل و جان پیمبر است

این است آن که از پی احیای دین حق پیوسته در مبارزه با قوم کافر است

از خطّ مرتضی نگذارم قدم برون تا آن زمان که روح و روانم به پیکر است

چشم خدا، علی، اسداللّه بت‌شکن جان نبی و دشمن جان ستمگر است

فرمانروای مقتدر و بی‌نظیر روز نان‌آور شبانه اطفال مضطر است

ص: ۲۴۷

«خسرو» کسی که دامن مهر علی گرفت ایمن ز آفتاب قیامت به محشر است

***

(محمّد خسرو نژاد)

دریای عصمت

عالم شد از مولود زهرا جمله گلشن یا حضرت خیرالورا چشم تو روشن

حق بر سر خلق جهان بنهاده منّت دُرّی پدید آورده از دریای عصمت

مانند او کس را نباشد جاه و رتبت کز طلعت او مهر و مه گردیده روشن

این دختر اشرف ز اوّلین و آخرین شد در منزلت مصداق آیات مبین شد

او باعث خلق سماوات و زمین شد چون گشت او محبوبه خلّاق ذوالمن

مانند این بانو ندیده چشم گردون بر ماسوی‌اللّه امتیازش داده بی‌چون

اوصاف او باشد ز حدّ و وصف بیرون ما را نشاید مدح او با نطق الکن

یا رب به حق جاه این مولود اطهر خورشید طاها فاطمه دخت پیمبر

بگذر ز جرم شیعیان در روز محشر قلب «رجا» را هم در آن هنگامه مشکن

***

(رجاء خراسانی)

محور آل کسا

ص: ۲۴۸

دنیاست چو قطره‌ای و دریا زهرا کی فرصت جلوه دارد اینجا، زهرا

خالق چو کتاب خلقت انشا فرمود عالم، چو الفبا شد و معنا، زهرا

او سرّ خدا و لیلهٔالقدرِ نبیّ است خیر دو سرا درخت طوبی، زهرا

تنها نه همین مادر سبطین است او فرمود نبی: اُمّ أبیها، زهرا

حرمت بنگر که در صفوف محشر یک زن نبود سواره، الّا، زهرا

هنگام شفاعت چو رسد، روز جزا کافی است برای شیعه، تنها، زهرا

***

(حسان)

مادر بی‌نظیر

او دختر نبی است، بر این دختر آفرین او همسر علی است، بر این همسر آفرین

او مادر حسین و حسن هست و زینبین هم «امّ ابْ» بُوَد، به چنین مادر آفرین

مهدی، امید مردم دنیا، ز نسل اوست بر مادری که زاده چنین رهبر آفرین

***

یا فاطمهٔالزهرا علیها السلام

از نور جمال توست، نور مهدی میلاد تو عید پرسرور مهدی

ص: ۲۴۹

با شور و شعف، ز جان و دل می‌گوییم تبریک ولادتت، حضور مهدی

یا فاطمه، از لطف، دعا کن امشب درباره تعجیل ظهور مهدی

مشرق انوار

مژده یاران که گل سرخ به گلزار آمد طوطیان را شکر از شوق به منقار آمد

نغمه‌زن بلبل غمدیده پس از مدت هجر شاد و خرّم سوی معشوق دگربار آمد

حوریان رقص‌کنان جمله به جنّت گفتند آن که منظور دل ماست پدیدار آمد

باز گردید ز حق چون در رحمت بر خلق علّت غایی کونین در این دار آمد

کرد از مشرق انوار چو خورشید طلوع فاطمه، آن که دلش مخزن اسرار آمد

کی تواند چو منی مدح و ثنایش گوید آن که در منزلتش آیت بسیار آمد

ذکرِ یافاطمه را کرد «رجا» ورد زبان زین‌سبب گفته‌اش این‌گونه شکربار آمد

(رجاء خراسانی)

***

در مدیحت حضرت زهرا علیها السلام

ص: ۲۵۰

ای فلک عصمت، ای شفیعه محشر مهر جهانتاب و نور چشم پیمبر

کُفْو علی، مادر ائمه اطهار دختر پیغمبر و حبیبه داور

مَفْخَر حوّا و افتخار خدیجه مفتخر از خدمت تو مریم و هاجر

با تو شناسند حقْ چار گهر را: احمد و سبطین را و ساقی کوثر

نور تو از نور کبریا شده مشتق زهره زهرات خوانده خالق اکبر

همچو نبیّ و علی، دمی که در آیی با شرف و شوکت و جلال به محشر:

چشم شفاعت همه به لطف تو دوزند جمله سفید و سیاه و کهتر و مهتر

نور تو رخشان شدی سه دفعه به هر روز چون به مصلّا شدی به حسبِ مقرّر

صبح، چو مهتاب بود و ظهر چو خورشید رخشنده همچو زُهره احمر

مقصد خلّاق، ز آفرینش عالم ذات شریف تو بود و احمد و حیدر

ذات علی گر نبود، هیچ نبودی کُفْوِ کریمی، تو را برابر و همسر

ص: ۲۵۱

نور علی شد قرین نور تو، گفتند فاطمه را شاه لافتی‌ست برابر

مهر جَلی را علی‌ست منبع و منشأ کلمه توحید را تو مَخزنیّ و تو مظهر

او در خیبر بکند و خیبریان را شد به طریق صواب، هادی و رهبر

مقنعه عصمت تو نیز همان کرد نور هُدی یافت یک گروه، سراسر

سوره انسان به شأن او شده نازل آمده درباره تو، سوره کوثر

نطق تو و، حجّت تو کرد به دوران آن‌چه همی کرد تیغ حیدر صفدر

از درِ دار الشّرافه تو همی رفت عزم سفر هر دمی که داشت پیمبر

نیز به برگشتن از سفر، بفزودی زینت آن خانه، با قدوم مُعَتْبَر

رفت رسول از جهان و وحی برافتاد گشت ندیمت امین وحی، به محضر

پاره قلب پیمبری، که بفرمود رنجه او هست، رنجه من و داور

ص: ۲۵۲

سوی «ضیا» توجّهی کن و، نامش جزو محبّان خود نویس به دفتر

زان که سراپا غریق بحر گناه‌ست نیست امید نجاتش، از در دیگر

(ضیایی)

***

همای بخت

مرغ سعادت از وفا نشسته روی بام ما ریخته جام می ملک شیر و عسل به جام ما

همای بخت را نگر چگونه گشته رام ما غزال وادی شرف شده اسیر دام ما

ز سوی عشق پخته شد خمیر فکر خام ما آب شود دل شکر ز شکّرین کلام ما

که شد کلام ما همه مدح و ثنای فاطمه سزد که جان عالمی شود فدای فاطمه

طوطی طبع من اگر لب به لب آشنا کند ز وصف همسر علی شور و نوا به‌پا کند

عروس فکر بِکر من غنچه لب چو واکند ز ناز و غمزه و ادا حق سخن ادا کند

بگو به ماه آسمان شرم کند حیا کند که دختری خدا عطا به ختم‌الانبیا کند

هزار مهر و مه زند بوسه به پای فاطمه سزد که جان عالمی شود فدای فاطمه

ص: ۲۵۳

گر از ولادت نبی کاخ بتان خراب شد ز نور روی دخترش قمر به پیچ و تاب شد

ز جلوه جمال او جهان پرانقلاب شد به روی خلق ماسوا دوباره فتح باب شد

ز پشت پرده جلوه‌گر همسر بوتراب شد که غرق شادی و شعف ز یمن او تراب شد

عقد علی و فاطمه بسته خدای فاطمه سزد که جان عالمی شود فدای فاطمه

به‌جز جلال حق بود فوق همه جلال او جمال حق عیان بود زآینه جمال او

کمال دین عقل کل مکمل از کمال او کُمیت عقل گشته پس ز جذبه خصال او

محور این جهان علی نکته اوست خال او به حق حق که مادری نیاورد مثال او

تکیه نمی‌زند کسی دگر به جای فاطمه سزد که جان عالمی شود فدای فاطمه

چادر عصمتش بود مایه افتخار زن گوهر عفتش بود سکه اعتبار زن

حجاب اوست در جهان باعث اقتدار زن اوست به روز واپسین مونس و غمگسار زن

به یک اشاره واکند دوصد گره ز کار زن به دست فضه‌اش بود عنان اختیار زن

ص: ۲۵۴

خوش آن زنی که می‌کند جلب رضای فاطمه سزد که جان عالمی شود فدای فاطمه
اوست که یازده پسر هدیه به ماسوا کند پرچم صلح را عَلَم ز صلح مجتبی کند
نماز را حسین او زنده به کربلا کند بنای زهد را بنا عابدش از وفا کند
به نور علم قلب ما باقرش آشنا کند مدرسه اصول را صادق او به‌پا کند
موسی جعفرش دهد به ما ولای فاطمه سزد که جان عالمی شود فدای فاطمه
اوست که می‌دهد به ما امیر ارض طوس را ز جود او جواد او زنده کند نفوس را
خجل کند ز حُسن خود هادی او شموس را به دست عسکری دهد عصای آبنوس را
به نام او زنده ملک به بام عرش کوس را مزن ز فرط غم دگر به هم کف فسوس را
که مهدیش نشان دهد به ما سرای فاطمه سزد که جان عالمی شود فدای فاطمه
مهدی فاطمه عیان رخ از پس نقاب کن سپس تو پای خویش را به حلقه رکاب کن
بنای کاخ ظالمان ز بیخ و بُن خراب کن ز حُسن روی خویشتن خجل تو آفتاب کن

ص: ۲۵۵

به پهلوی شکسته مادر خود شتاب کن چو قاتلش برون کنی ز قبر این خطاب کن

بگو چرا کمان بود قدّ رسای فاطمه سزد که جان عالمی شود فدای فاطمه

بنده منم که کرده‌ام وِرد زبان ثنای تو این همه رنج می‌کشم در طلب لقای تو

بیا بیا که منتظر نشسته‌ام برای تو اگر رسم به خدمتت ز رحمت خدای تو

به جای سرمه می‌کشم به دیده خاک پای تو تو پادشاهی و بود «ژولیده» گدای تو

که ورد اوست روز و شب مدح و ثنای فاطمه سزد که جان عالمی شود فدای فاطمه

(ژولیده نیشابوری)

***

خورشید عصمت

امشب به بزم مصطفی مه پرتوافشان آمده یا بهر ختم‌الانبیا از عرش مهمان آمده

روح‌القدس تسبیح‌گو با حور و غلمان آمده با عیسی گردون‌نشین موسی بن عمران آمده

در جلوه نور احمدی از فرّ یزدان آمده رضوان پی دربانیش از باغ رضوان آمده

حورانِ جنّت بسته صف بر گِردِ آن بیت‌الشّرف جنّ و ملک از هر طرف بهر نثارش جان به کف

ص: ۲۵۶

هر دم به گوش آید صدا از پیک ربّ‌العالمین بر مقتدای اهل دین بر منجی خلق زمین

آورده پیغام و سلام از نزد خلّاق مبین یکسو به گِرد همسرش حوّا و جمع حور عین

با مریم و با آسیه سایند بر پایش جبین سارا و هاجر یک طرف با احترام و آفرین

پر کرده بانگ شادباش یکسر سما را تا سمک از کرسی و لوح و قلم تا هفت بام و نه فلک

امشب جهان روشن شود از طلعت زیبای او در جلوه آید نور حق از پرتو سیمای او

بنیان دین محکم شود از عترت والای او آری ز یمن همّت فرزند بی‌همتای او

جاوید قرآن می‌شود چون نام روح‌افزای او در کربلا ساید فلک از فخر سر بر پای او

چون پرچم اسلام را با خون مصفّا می‌کند دین خدا را تا ابد جاوید و احیا می‌کند

امشب دل اهل صفا چون ماه تابان روشن است از شام مظلم تیره‌تر جان و دل اهریمن است

از شادی آلِ نبی شادان دلِ مرد و زن است ما را بود جشنی حَسَن آری حسن در احسن است

مدّاح زهرا از ازل یکتا خدای ذوالمن است «مردانی» از مدحش اگر تیغ زبانت الکن است

ص: ۲۵۷

امّا دل احباب را از نور زهرا منجلی کردی و اینک این تو و همتای یکتای علی

امشب امین وحی حق نزد پیمبر می‌رسد بر اشرف خلق جهان انوار داور می‌رسد

کای آفتاب سرمدی، زهرای اطهر می‌رسد مرآت ذات ایزدی، معنای کوثر می‌رسد

امّ‌الائمه مادر شبّیر و شبّر می‌رسد محبوبه ذات احد با شوکت و فر می‌رسد

با مژده میلاد او عالم منوّر می‌شود نخل برومند نبی از او تناور می‌شود

با مصطفی باشد مرا نور مسلّم فاطمه تاج شرف باشد به حق بر فرق آدم فاطمه

باشد ز ابواب کرم باب مکرّم فاطمه زیبد بخوانی برترش از خلق عالم فاطمه

از بدو خلقت بوده از آدم مقدّم فاطمه آری بود بر ماسوا اعلا و اعلم فاطمه

امشب عیان آن مظهر خلّاق سرمد می‌شود روشن ز روی فاطمه جان محمّد می‌شود

(محمّدعلی مردانی)

***

عالمی منوّر شد

از ولادت زهرا عالمی منوّر شد جشن همسر حیدر دختر پیمبر شد

ص: ۲۵۸

از شمیم خوشبویش جان و دل معطّر شد چشم مصطفی روشن از جمال دختر شد

از ولادت زهرا عالمی منوّر شد قدسیان همه مسرور زین بشارت عظمی

غرق عشرت و شادی این جهان و مافیها از شرف به خود بالید خاک یثرب و بطحا

مکه از قدوم وی به ز عرش اکبر شد از ولادت زهرا عالمی منوّر شد

حوریان شده نازل بر خدیجه کبری خادمه بود مریم، قابله شده حوا

خانه رسول حق به ز جنّهٔالمأوی از فروغ روی او آسمان پر ز اختر شد

از ولادت زهرا عالمی منوّر شد نور حق تجلی کرد، فاطمه هویدا شد

بر شهادت باری، لب گشود و گویا شد زآن کلام جان‌افزا، برتر از مسیحا شد

گلشن جهان از وی پر ز مشک و عنبر شد

از ولادت زهرا عالمی منوّر شد از ولای مهر او قلب شیعیان روشن

زین نسیم رحمت حق چهره زمین گلشن از تجلیات وی، کاخ دین بود متقن

طی شده خزان وادی نوبهار دیگر شد

از ولادت زهرا عالمی منوّر شد

***

(محمّد تقی مقدّم)

نور چشم مصطفی

ص: ۲۵۹

آسمان امشب ز شادی غرق در زیور بود دیده بگشا آسمان را جلوه دیگر بود

هاله کرده ماه خرمن کرده از فرط نشاط زهره را صهبا و پروین را به کف ساغر بود

از زمین تا آسمان خیل ملایک موجزن همچو دریایی که پر از لؤلؤ و گوهر بود

بیستم ماه جمادی ثانی از الطاف رب شد منور خانه‌ای کز آن پیغمبر بود

گشت طالع زهره زهرای اطهر از افق آن که بر فرق همایونش نبی صلی الله علیه و آله افسر بود

از خدیجه علیها السلام شد تولد دختری کز پرتوش مهر از ارزش فتاد و ماه بی‌منظر بود

حضرت صدیقه کبری جناب فاطمه آن که راضی بر رضای خالق اکبر بود

زد قدم بر عرصه گیتی و گیتی مفتخر بر وجود اقدسش زان روز تا آخر بود

شد تولد همسر بی‌مثل و مانند علی علیه السلام رحمهٔللعالمین صلی الله علیه و آله را بهترین دختر بود

شد تولد دختری در خانه ختم رسل آن که سادات معظم را مهین مادر بود

گوهر دریای عصمت اختر برج شرف نور چشم مصطفی صلی الله علیه و آله محبوبه داور بود

ص: ۲۶۰

حضرت حوا و ساره حاجب درگاه او پاسبان آستانش مریم و هاجر بود

اولین آل محمد صلی الله علیه و آله دخت ام‌المؤمنین همسر او شاه مردان ساقی کوثر بود

ام پاک مجتبی علیه السلام و شاه مظلومان حسین علیه السلام مام زینب علیها السلام، مادر کلثوم علیها السلام غم‌پرور بود

ذات پاک اوست علیاحضرت دنیا و دین بانوان عالم اسلام را سرور بود

با همه عزّ و وقار و حشمت و جاه و جلال از جفای گردش چرخ و فلک مضطر بود

باری این عید همایون بر تمام شیعیان فرخ از الطاف این بانوی والافر بود

«پیروی» از پرسش محشر ندارد وحشتی چون شفیعش حضرت صدیقه اطهر بود

(حاج علی اکبر پیروی)

***

میلاد حضرت زهرا (س)

به ساقی ای صبا بگو حاجت ما برآورد ساغری از برای ما ز آب کوثر آورد

به ساغر لطیفه‌گو بگو لطیفه‌ای بگو که مطرب از ره وفا چنگ به مضمر آورد

بگو به ماه آسمان به خود نبالد این قَدَر که ماه بی‌قرین من سر از افق درآورد

ص: ۲۶۱

ماه جمادی آمده موقع شادی آمده باز منادی آمده که نخل دل برآورد
دوباره گشته این جهان به رتبه برتر از جنان که حق به خیل بانوان هادی و رهبر آورد
دوش شنیدم این ندا که امشب از ره وفا برای ختم‌الانبیاء خدیجه دختر آورد
چه دختری که مظهر شرم حیا و عفت است چه عفتی که عصمتش صفای دیگر آورد
نیافریده ذات حق به‌جز خدیجه مادری که دختری چو فاطمه پاک و مطهّر آورد
به بحر رحمتش خدا بیافریده یک صدف که یازده گهر از او ز صُلب حیدر آورد
خدا برای عقل کل، دختری همچو برگ گل به کوری دو دیده مردم ابتَر آورد
بهر نثار مقدمش ز فرّ و شادی و شعف لعل و گُهَر طبق‌طبق مریم و هاجر آورد
به شأن دخت مصطفی جبریل امشب از سما چو برگ گل ورق‌ورق آیه ز داور آورد
ساره و کلثوم از جنان به امر خالق جهان مشک و گلاب و عنبر و عطر معطر آورد
حور و پری گَه از یمین، گَه از یسار در زمین حضور فاطمه ببین عود به مجمر آورد

ص: ۲۶۲

ندیده مهر مادری چو خاتم پیغمبران فاطمه را خدای او به جای مادر آورد
قدم نهاد در جهان مایه فخر بانوان آن که چو مجتبی حسن به سرو آن سرآورد
مهین حبیبه خدا دیده گشود از وفا که چون حسین آیتی خصم ستمگر آورد
عین عیون عابدین مامِ امام پنجمین آمده بهر مؤمنین مذهب جعفر آورد
به‌سان کاظم و رضا همچو تقی شیر خدا برای رهبری ما رهبر و سرور آورد
همچو تقی عسکری هادی میر و رهبری ز بهر حفظ دین حق ماه منور آورد
(ژولیده نیشابوری)

***

آسمان مکّه

امشب در آستان رضا جشن دیگر است بزمی که چون بهشت برین روح‌پرور است
از آسمان مکّه برآمد ستاره‌ای کآفاق از فروغ جمالش منوّر است
بر خاکیان رسید بشارت ز آسمان میلاد باسعادت زهرای اطهر است
از ره رسید موکب بانوی بانوان کایینه تمام‌نمای پیمبر است

ص: ۲۶۳

در زهد و پاکدامنی و عصمت و وقار آموزگار مریم و سارا و هاجر است

فرض است پاس حرمت ناموس کبریا کاو مظهر عفاف خداوند اکبر است

خرّم ز نخل قامت او باغ مصطفی است روشن ز نور چهره او چشم حیدر است

سرلوحه فضیلت و سرمایه عفاف گنجینه لئالی و دریای گوهر است

آزار فاطمه، بود آزار مصطفی همچون رضای او که رضای پیمبر است

در بوستان فضل سراینده بلبلی بر آسمان شرم فروزنده اختر است

پرورده خدیجه کبری که کاینات از مژده ولادت او غرق زیور است

***

در مولودیه حضرت زهرا علیها السلام

باده بریز ساقیا به جام می‌گسارها از آن می‌ای که داده حق وعده به بی‌قرارها

که دیده‌ها شود برون ز قید انتظارها از پس پرده شد عیان چهره پرده‌دارها

شکوه دیگری خدا داده به روزگارها به گوش جان رسد ندا ز طَرْفِ جویبارها

ص: ۲۶۴

که از نسیم رحمت و عطای ذات سرمدی مشام دهر مشک‌بو شد از گل محمدی

بیا بیا به جمع ما می طهور می‌دهند خدمت پیر پیروان اذن حضور می‌دهند

خطّ امان ما ازین جشن و سرور می‌دهند به سوی روضه جنان برگ عبور می‌دهند

برگ عبور ظلمت از جلوه نور می‌دهند به شعر عارفانه‌ام حدّ شعور می‌دهند

که از نسیم رحمت و عطای ذات سرمدی مشام دهر مشک‌بو شد از گل محمدی

گفت خدا به آسیه عود به مجمر آورد می طهور از جنان ساره به ساغر آورد

قِماط مریم آورد، گلاب هاجر آورد حامل وحی سرمدی سوره کوثر آورد

که بهر ختم‌الانبیا خدیجه دختر آورد چه دختری که مرغ دل نغمه ز دل برآورد

که از نسیم رحمت و عطای ذات سرمدی مشام دهر مشک‌بو شد از گل محمدی

مژده بده به عاشقان روح مجسّم آمده سوره کوثر از خدا برای خاتم آمده

به نزد ختم‌الانبیا ز خُلد آدم آمده نوح نبی به خدمت نیّرِ اعظم آمده

ص: ۲۶۵

خلیل با کلیم حق همدل و همدم آمده برای عرض تهنیت مسیح مریم آمده

که از نسیم رحمت و عطای ذات سرمدی مشام دهر مشک‌بو شد از گل محمدی

اوست که ز امر کبریا فاطمه هست نام او اوست که شهد بندگی ریخته حق به جام او

عرض سلام می‌کند نبی به احترام او علی قیام می‌کند مقابل قیام او

شرم و حیا، حیا کند ز عفّت کلام او خوش آن زنی که می‌کند پیروی از مرام او

که از نسیم رحمت و عطای ذات سرمدی مشام دهر مشک‌بو شد از گل محمدی

فاطمه‌ای که هستی جهان بود ز هست او عالمه‌ای که داده حق کِلک قضا به دست او

چرخ بود مدوّر از گردش چشم مست او هر آن زنی که می‌خورد ز ساغر الست او

بهشت را به او دهد خدا به ناز شست او مشی و مرام ما بود ایده حق‌پرست او

که از نسیم رحمت و عطای ذات سرمدی مشام دهر مشک‌بو شد از گل محمدی

اگر نبود فاطمه حدوث را قِدم نبود اگر نبود فاطمه حیات را عدم نبود

ص: ۲۶۶

اگر نبود فاطمه رسول محترم نبود اگر نبود فاطمه اتمّ هر نعم نبود

اگر نبود فاطمه سوره «والقلم» نبود اگر نبود فاطمه کتیبه‌ای رقم نبود

که از نسیم رحمت و عطای ذات سرمدی مشام دهر مشک‌بو شد از گل محمدی

(ژولیده نیشابوری)

***

معنی کوثر

ای نادره جهان هستی وی جلوه جاودان هستی

ای ذات تو، اصل آفرینش وی از تو به‌پا جهان هستی

ای گلبن گلشن رسالت وی میوه بوستان هستی

ای ماه منیر برج عصمت تابنده به آسمان هستی

تو جان محمّدیّ و، باشد آن نور یگانه، جان هستی

در آینه رخ تو پیداست آن صورت بی‌نشان هستی

ای دست خدا در آستینت خاک درت، آستان هستی

ای فاطمه! ای عزیز داور! ای معنی جاودانِ کوثر!

***

ای اسوه بانوان عالم شد زن به وجود تو، مُکرَّم

انسان به کمال تو، مُباهی نِسوان ز جلال تو، معظم

گر خاتم انبیاست، احمد هستی تو نگین دست خاتم

جان تو، کرامتِ مصوَّر جسم تو، حقیقت مجسَّم

ص: ۲۶۷

بردی پی پاسِ حق، بسی رنج خوردی پی حفظ دین، بسا غم!

(محمود شاهرخی «جذبه»)

***

مولودیه امام حسن علیه السلام

ده مژده که دل، واله و شیدا شده امشب مست از می گلرنگ طهورا شده امشب

چون خلد برین توده غبرا شده امشب در محفل ما غلغله برپا شده امشب

صدها گره از مشکل ما واشده امشب از لطف خدا شاد دل ما شده امشب

خوش باش که آن گم‌شده پیدا شده امشب از پرده برون یوسف زهرا شده امشب

ساقی بده می تا بکشم نفس دنی را بیرون کنم از خانه دل ما و منی را

برخیز و خبر کن تو اویس قرنی را تا آن‌که کند دام غزال ختنی را

جبرئیل ندا داد رسول مدنی را برخیز و ببین جلوه حُسن حسنی را

کز حُسن حسن عرش مصفا شده امشب از پرده برون یوسف زهرا شده امشب

ص: ۲۶۸

برخیز که آن دلبر سیمین‌بدن آید خوش باش که استاد اساتید حسن آمد

بلبل به صف‌آرایی صحن چمن آمد آهوی ختایی ز دیار خُتَن آمد

در نیمه ماه رمضان ماه من آمد یعنی که حسن نور دل بوالحسن آمد

کز شوق رخش دیده چو دریا شده امشب از پرده برون یوسف زهرا شده امشب

او آمده بیدار کند فکر بشر را با تیشه عدلش بِکَنَد ریشه شرّ را

آرد به صدا یکتنه ناقوس قدر را با صلح و صفا رام کند فتح و ظفر را

(ژولیده نیشابوری)

***

میلاد امام حسن علیه السلام

آن شب مدینه تشنه شهد سخن بود در جوهر شهد سخن وصف حسن بود

آن شب مدینه بود و عطر جانفزایش فریاد شادی بود و رقص کوچه‌هایش

آن شب ملایک دسته دسته دست‌افشان می‌آمدند از عرش در بزم بهاران

آن شب طلوع مطلع‌الفجر ظفر بود آیینه‌دار سفره فتح سحر بود

ص: ۲۶۹

آن شب خلیل بت‌شکن از شوق دیدار دامن‌کشان آمد به گلزار از دل نار

آن شب گل از شاخ هدایت چید موسی بی «لَنْ تَرانی روی حق را دید موسی

آن شب مسیحا مست و شیدای حسن بود سر تا قدم محو تماشای حسن بود

آن شب نبی از کوثرش تفسیر می‌گفت از خنده زهرا علی تکبیر می‌گفت

آن شب گلی از باغ عصمت چید زهرا حُسن خداداد حسن را دید زهرا

آن شب خدا از دوش زهرا باربرداشت یعنی نقاب از چهره دلدار برداشت

آن شب علی مست مِی «قالوُا بلا» بود شب‌زنده‌دار رحمت ماه خدا بود

شمس ولایت را دلیل راه آمد ماه خدا را در حقیقت ماه آمد

یوسف اگر در خواب بیند روی ماهش تا روز محشر می‌شود محو نگاهش

از مقدم او ملک هستی فر گرفته یعنی همای رحمت حق پر گرفته

او مصطفی و مرتضی را نور عین است آیینه‌دار سنگر خون حسین است

ص: ۲۷۰

از صلح او عالم سراپا ناز گردید عاشوریان را باب نهضت باز گردید

نام حسن را بر زبان راندند با هم آیات شام قدر را خواندند با هم

درّ سخن در وصف آن نوزاد سفتند میلاد او را بر نبی تبریک گفتند

درباره‌اش این بس که گفته حیّ ذُوالمَنْ از خلقت زیبایی‌اش بر خویش احسن

او مظهر الحسنای ذات کردگار است پرورده پرورده پروردگار است

او را به قرآن ذات حق تقدیر کرده توصیف او را آیه تطهیر کرده

شد نام او سرلوحه آیین احمد از صبر او پاینده شد دین محمّد صلی الله علیه و آله

(ژولیده نیشابوری)

***

صلح دشمن‌شکن

رمضان آمده با مژده میلاد حسن بهترین کار، درین ماه بُوَد یاد حسن

الحق این ماه صفابخش و دل‌افروز خداست بهترین آینه حُسنِ خداداد حسن

وسط سفره که ممتازترین جای بُوَد شد به خوان رمضان، مطلع و میلاد حسن

ص: ۲۷۱

ای که در شدّت و غم «نادِ عَلی می گویی خوش بُوَد، در شب میلاد حسن، ناد حسن

صلح دشمن‌شکن و صابری و پیروزی اوّلین رمز قیام است به ارشاد حسن

یازده سال، حسین بن علی صبر نمود طبق آن صلح حکیمانه، به انشاد حسن

نقشه نهضت خونین حسینی از اوست جاودان، کاخ حسین است، ز بنیاد حسن

لحظه‌ای در ره پیکار، نمی کرد درنگ گر که هفتاد و دو تن بود، به امداد حسن

هرکجا بانگ حسین بن علی هست بلند می‌توان گوش فراداد، به فریاد حسن

فارغ از غصّه، ثناگوی حسن باش «حسان» که تویی در دو سرا بنده آزاد حسن

(چایچیان «حسان»)

***

در وصف ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام

گویید بر دلدادگان دلدار ما باز آمده از بهر دلجویی ما آن یار طنّاز آمده

اسرار دل با کس مگو چون محرم راز آمده گو بر مسیحیّون مسیح از بهر اعجاز آمده

بر موسویّان مژده ده موسی سرافراز آمده بهر تماشای حسن یوسف به صد ناز آمده

ص: ۲۷۲

تا جلوه‌گر شد از افق روی دل‌آرای حسن شرمنده شد شمس و قمر از روی زیبای حسن

برگو به ساقی ساغری از آب کوثر آورد بر خادم مجلس بگو تا عود و عنبر آورد

کِامشب ولی‌عهدی خدا از بهر حیدر آورد بهر علی زیباگلی زهرای اطهر آورد

جبریل بهر مقدمش صدها طبق زر آورد صدها طبق لعل و گهر میکائیل از درآورد

تا که کنند از جان و دل زیب قدم‌های حسن شرمنده شد شمس و قمر از روی زیبای حسن

چشم حقیقت باز کن روی دل‌آرایش ببین با دیده حق‌بین نگر رخسار زیبایش ببین

نور خدایی جلوه‌گر از فرق تا پایش ببین صد یوسف زیباجبین محو تماشایش ببین

سرو روان را در شگفت از قدّ رعنایش ببین خلق جهان را سربه‌سر غرق تمنایش ببین

کاین‌سان دل دلدادگان، گردیده شیدای حسن شرمنده شد شمس و قمر از روی زیبای حسن

او آمده با صلح خود اسلام را احیا کند نخل ولا را بر دهد مُشت عدو را واکند

رونق به دین حق دهد فرمان حق اجرا کند کانون عدل و داد را جاوید و پابرجا کند

ص: ۲۷۳

کاخ ستم را زیرورو با آن یَد بیضا کند با صلح خود پرونده عاشور را امضا کند

دین خدا پاینده شد از فکر بازت ای حسن شرمنده شد شمس و قمر از روی زیبای حسن

امشب یَد قدرت‌نما از آستین آید برون از چشمه چشم فلک دُرّ ثمین آید برون

زیرا که از جیب افق ماهی مهین آید برون کز شرم روی ماه او مه شرمگین آید برون

امشب گلی از گلشن حَبلُ‌المتین آید برون از دامن دخت نبی سلطان دین آید برون

کاین‌سان زبانم روز و شب گردیده گویای حسن شرمنده شد شمس و قمر از روی زیبای حسن

تا پرده از رخسار خود آن یاسمین در برگرفت مه از نظر پنهان شد و خورشید در خاور گرفت

دست نیایش سوی حق داماد پیغمبر گرفت عالم ز یمن مقدمش هم زیب و هم زیور گرفت

کاین‌سان زبان روز و شب گردیده گویای حسن شرمنده شد شمس و قمر از روی زیبای حسن

تا پیش حق وصفش حَسَن خُلقَش حَسَن خُویَش حَسَن قَدرَش حَسَن صبرش حَسَن القاب دلجویش حَسَن

فکرش حسن ذکرش حسن طاق دو ابرویش حسن لطفش حسن جودش حسن رنگش حسن بویش حسن

ص: ۲۷۴

صلحش حسن عدلش حسن دادش حسن رویش حسن دستش حسن حُسنش حسن قدش حسن مویش حسن

«ژولیده» شد از جان و دل خاک ره پای حسن شرمنده شد شمس و قمر از روی زیبای حسن

(ژولیده نیشابوری)

***

جامع حُسن خدایی

شب عید است یثرب همچو طور ایمن است امشب فروزان خانه زهرا ز نور ذوالمن است امشب

گشوده دیده حق‌بین حسن در دامن زهرا که زهرا را تجلی خدا در دامن است امشب

کند ورد زبان ختم رسولان قل‌هواللّه را که چشم او به این نوباوه خود روشن است امشب

نهان گلشن توحید بخشیده ثمر آری که ذکر لب ملائک را نوای احسن است امشب

پیمبر شاد و حیدر شاد و زهرا شاد از این مولود ولیکن از حسادت کور چشم دشمن است امشب

گلستان بیت زهرا را نگر از روی نیکویش سرای وحی از روی حسن چون گلشن است امشب

از این زیباپسر دور است آری چشم بدخواهان که چون إنّا فتحنایش به تن پیراهن است امشب

مگر باغ ارم از خرمی شد دامن زهرا که از روی حسن پرلاله و پرسوسن است امشب

ص: ۲۷۵

پیمبر عارض او را ببوسد هر دم از شادی بلی آن چهر زیبا را گه بوسیدن است امشب

حسن آن جامع حُسن خدایی در وجود آمد که حُسنش حُسن یوسف را به خوبی رهزن است امشب

ببر ثابت تو اندر پیشگاه خواجه عالم بگو این شعر نزدت عرض تبریک من است امشب

(گلزار ثابت)

***

در منقبت امام حسن بن علی علیهما السلام

ای علوی‌ذات و خدایی‌صفات صدرنشین همه کاینات

سید و سالار شباب بهشت دست قضا و قلم سرنوشت

زاده طوبی و بهشت برین نور خدا در ظلمات زمین

نور دل و دیده ختمی‌مآب سایه‌ای از پرتو تو آفتاب

علّت غایی همه ممکنات عمر ابد داد به آب حیات

پاک‌ترین گوهر نسل بشر جن و ملک بر قدمش سوده سر

صاحب عنوان بشیر و نذیر بر فلک وحی سراج منیر

آینه پاک که نور خدا تابد از این آینه بر ما سوا

باب تو سر سلسله اولیاست چشم پر از نور خدا مرتضی است

مادر تو دخت پیمبر بود آیه‌ای از سوره کوثر بود

پرده‌نشین حرم کبریا فاطمه آن زهره زهرای ما

عاشق کل حضرت سلطان عشق خون خدا، شاه شهیدان عشق

با تو ز یک گوهر و یک مادر است ظلّ خدایی تواش بر سر است

آیه تطهیر به شأن شماست حکم شما امر اولوالامر ماست

ص: ۲۷۶

سینه سینای شما طور وحی نور شما شاخه‌ای از نور وحی

در رمضان ماه نشاط و سرور ماه دعا ماه خدا ماه نور

نورفشان شد ز دو سو آسمان در دو افق تافت دو خورشید جان

وحی خدا از افق ایزدی نور حَسَن از افق احمدی

مشک و گلابی به هم آمیختند در قدح اهل ولا ریختند

ای رمضان از تو شرف یافته نور تو بر جبهه او تافته

نیمه ماه رمضان عزیز گیسوی مشکین تو شد مشک بیز

نور خدا تافت از آن روی ماه خاصه از آن چشم درشت سیاه

سرخی گل عکس گل روی توست طلعت شب سایه گیسوی توست

روز که خورشید درخشان صبح سرزند از چاک گریبان صبح

سرخی آن نور و پگاه سپید روی افق نقش تو آید پدید

ای رخ تو در رمضان بدر ما هر سر موی تو شب قدرِ ما

دیده که بی‌نور تو شد، کور به سر که نه در پای تو، در گور بِه

بعد علی شاخص عترت تویی وارث میراث نبوّت تویی

مصلحت ملّت اسلام و دین کرد تو را گوشه عُزلت‌نشین

(ریاضی یزدی «ریاضی»)

***

تولّد امام حسن علیه السلام

مژده که پیک سرمدی در بر دلبر آمده برای عرض تهنیت نزد پیمبر آمده

حضرت آدم از جنان دست به ساغر آمده نوح نبی به صد شعف به صید گوهر آمده

ص: ۲۷۷

خلیل بت‌شکن ببین جلوه‌گر از در آمده دست به سینه با عصا کلیم داور آمده
مسیح حق مفسّر سوره کوثر آمده زآن که شب ولادت سبط پیمبر آمده
ملک ز عرش می‌زند بانگ به امر سرمدی طعنه به مشک می‌زند عطر گل محمدی
باز طبیعت از سفر مژده رحمت آورد که حق ز بحر رحمتش گوهر عصمت آورد
خلقت جاودانه‌ای بهر طبیعت آورد به جام لاله یاسمن مِی محبّت آورد
بنفشه بهر نسترن جامه وحدت آورد به ماه رحمت خدا فاطمه عزّت آورد
یاس به پاس بندگی نفخه نشأت آورد واژه عشق طبع من به شکر نعمت آورد
ملک ز عرش می‌زند بانگ به امر سرمدی طعنه به مشک می‌زند عطر گل محمدی
خدا به خاطر حسین دعوت عام می‌کند به خاطر حسن خدا باده به جام می‌کند
سفره فیض عام را پر از طعام می‌کند حرمت شام قدر را به ما تمام می‌کند
ثبت به دفتر قضا صلح و قیام می‌کند به لوح سینه قدر نقش کلام می‌کند

ص: ۲۷۸

باز در بهشت را ماه صیام می‌کند طلوع فجر عشق را خدا سلام می‌کند
ملک ز عرش می‌زند بانگ به امر سرمدی طعنه به مشک می‌زند عطر گل محمدی
گفت نبی به مرتضی داده خدا پسر تو را خلعت جاودانه‌ای نموده حق به بر تو را
شمس ولایتی تو خود داده خدا قمر تو را خیل کثیر می‌دهد ز نسل این پسر تو را
هست حسن ودیعه‌ای ز حی دادگر تو را به‌پا شود ز صلح او زمینه ظفر تو را
بوسه بزن به لعل او که تا دهد شکر تو را هدیه نموده ذات حق گران‌ترین گهر تو را
ملک ز عرش می‌زند بانگ به امر سرمدی طعنه به مشک می‌زند عطر گل محمدی
داده خدا به فاطمه دلبر و دلربا حسن که هست ز امر سرمدی ز فرق تا به پا حسن
دست حسن عطا حسن جود حسن سخا حسن صبر حسن ثمر حسن صلح حسن صفا حسن
مهر حسن وفا حسن نسخه حسن دوا حسن حجّت کبریا حسن وصی مرتضی حسن
میوه قلب فاطمه شهره به مجتبی حسن زمینه‌ساز نهضت قیام کربلا حسن

ص: ۲۷۹

ملک ز عرش می‌زند بانگ به امر سرمدی طعنه به مشک می‌زند عطر گل محمدی

یوسف مصر می‌زند بوسه به خاک پای او دل از بهار می‌برد نکهت جانفزای او

نشئت جان دهد به ما جان جهان فدای او به روز حشر می‌خرد ناز ورا خدای او

عفو گناه می کند حضرت حق برای او دوستی خدا بود دوستی و ولای او

مرضی ذات حق بود در دو جهان رضای او بهشت جانفزا صفا گرفته از صفای او

ملک ز عرش می‌زند بانگ به امر سرمدی طعنه به مشک می‌زند عطر گل محمدی

ز جلوه جمال او تجلّی خدا ببین چشمه چشم مست او مسبّب بقا ببین

نقش به غنچه لبش اجابت دعا ببین مست ز شهد بوسه‌اش خاتم‌الانبیا ببین

خنده فاطمه نگر شادی مرتضی ببین ز فرق تا به پای او صفات کبریا ببین

غرق شعف مدینه را به یمن مجتبی ببین نزول رحمت خدا به پاس ناخدا ببین

ملک ز عرش می‌زند بانگ به امر سرمدی طعنه به مشک می‌زند عطر گل محمدی

ص: ۲۸۰

آمده او قیام را به صلح خود رقم کند به صلح واقعی خود نخل ستم قلم کند

که از کرامت حسن سفره پس از نعم کند حاتم طی ز جود او قامت خویش خم کند

مدینه را ز مقدمش چو روضه ارم کند ز شادی ولادتش زهر به جام جم کند

ملک ز عرش می‌زند بانگ به امر سرمدی طعنه به مشک می‌زند عطر گل محمدی

***

(ژولیده نیشابوری)

میلاد حضرت سیدالشهدا علیه السلام

مژده ای دل کز ره امشب جان جانان آمده جان جانان در جهان از راه احسان آمده

خلق عالم را صفابخش دل و جان آمده ای محبّان بار دیگر ماه شعبان آمده

ملک هستی غرق رحمت گشته از این فیض عام

ساقیا برخیز و ما را باز می در جام کن شعله‌ور جان مرا از آب آتش‌خام کن

در میان مردم دنیا مرا گمنام کن یا چو مجنونم اسیر عشق بی‌فرجام کن

بیش از این داری مرا حیران چرا هر صبح و شام

تا سحر می‌سوخت جانم دوش از داغ فراق بود سرتاپای من گویی همه در احتراق

ص: ۲۸۱

ناگهان زد هاتف غیبم ندای اشتیاق کز چه بنشستی چنین مغموم در کنج وثاق

خیز از جا کآمد از ره خسرو شیرین کلام

سرو باغ دین گل گلزار پیغمبر حسین سبط خیرالمرسلین سلطان بحر و بر حسین

زیب آغوش و ضیای دیده حیدر حسین میوه قلب بتول و حجت داور حسین

شد رُخ ماهش ضیابخش دل خیرالانام

چون ز رنج عصمت آن دُردانه آمد در وجود گشت روشن از فروغش عالم غیب و شهود

باب لطفش را خدا بر عالم امکان گشود جبرئیل آمد به سوی خانه زهرا فرود

گوییا بهر نبی دارد ز سوی حق پیام

ای حسین ای شهریار ملک دین و سروری ای درخشان آفتاب چرخ حسن و دلبری

ای که در عالم زدی از عشق کوسِ برتری کرده‌ای در راه خود عشاق را از خود بری

دست ماه و دامن لطف تو ای والامقام

ای که مرکب تاختی هر سوی در میدان عشق ای که سرانداختی چون گوی در چوگان عشق

ای که بودی روز و شب سرگشته و حیران عشق روح عشق و قلب عشق و جسم عشق و جان عشق

ریخت ساقی از ازل آری می عشقت به جام

ص: ۲۸۲

ای قرار جان زهرا زینت عرش برین نور چشم مصطفی ای خسرو دنیا و دین

باعث ایجاد خلق اولین و آخرین بنده عشقت نجومی سوده بر خاکت جبین

از کرم دریاب او را ای ولی ذوالکریم

***

(نجومی خراسانی)

میلاد امام حسین علیه السلام

شکر للّه که جهان بار دگر احیا شد در رحمت به رخ خلق دو عالم واشد

دل ما از نعم رحمت حق شیدا شد همچو فردوس برین روی زمین زیبا شد

مژدگانی بده ای دل که به شادی و خوشی جشن میلاد حسین بن علی برپا شد

در شب سوم شعبان به دو صد جلوه‌گری صاحب یک پسر خوش‌سیری زهرا شد

جلوه‌گر شد ز افق کوکب بخت بشری که مقام بشریت ز حسین پیدا شد

شد نبی شاد و علی خرّم و زهرا مسرور که گل سرسبد گلشن طاها واشد

روز روشن به بر چشم عدو گشت سیاه تا که خورشید شب‌افروز جهان‌آرا شد

پیش از این واقعه آزادگی از بهر بشر قطره‌ای بود ز یمن قدمش دریا شد

ص: ۲۸۳

آمد آن مظهر آزادگی و آزادی که رژیم ستم از قدرت او ملغی شد

آمد آن شیر شجاعت که به هنگام نبرد زهره شیر ژیان آب از آن مولا شد

آمد آن پاک‌سرشتی که جناب موسی از ید قدرت حق مات ید بیضا شد

آمد آن منبع لطف و کرم و جود و سخا که ز خوان نِعَمَش نفس بشر احیا شد

مجمع پنج تن از آمدنش شد کامل حکم توشیح قوانین خدا اجرا شد

بوسه زد بر لب و رخسار وی و گفت نبی سند چوب به دندان زدنت امضا شد

نقشه قتل تو در کربُ بَلا ریخته شد سبط آزادگیت زیب و فر دنیا شد

حکم ببریدن انگشت و سرت شد تصویب سرگذشت سر تو همچو سر یحیی شد

سرگذشت تو گذشته است ز توصیف بلا با گذشت تو بپا مکتب دین ما شد

(ژولیده نیشابوری)

***

در مدح حضرت سیّد سجّاد امام زین‌العابدین علیه السلام

ماه فروردین فراز آمد ز فردوس برین گلستان را کرد در بر، حلّه‌های حور عین

ص: ۲۸۴

ارغوان سرمایه بگرفته است از کان بدخش یاسمین پیرایه بگرفته است از درّ ثمین

بانگ چنگ رامتین (۱) آید همی از نای مرغ دارد اندر نای گویی مرغ، چنگ رامتین

نیستند ار بلبل و صُلصُل (۲) چو من عاشق چراست بانگ صلصل صبر سوز و ناله بلبل حزین

بگذری چندان که در هامون بنفشه است و سمن‌بنگری چندان که در بستان گل است و یاسمین

مرغ اشعار فرزدق کرده پنداری ز بردر ثنای خواجه سجّاد زین‌العابدین

وارث پیغمبر و حیدر، علی بن الحسین‌چیست میراثش علوم اوّلین و آخرین

معنی رکن و مقام و صورت خیرالانام (۳) زاده شُبّیر (۴) فرزند امیرالمؤمنین

همچو عمّ خود حلیم و همچو باب خود صبورمرتضی‌آسا جواد و مصطفی‌آسا امین

چون به محراب اندرون بگریستی از بیم حق‌آمدی رضوان و بستردی سرشکش زآستین

۱- ۱- چنگ رامتین: رامتین را نام شخصی دانسته‌اند که واضع چنگ بوده است.

۲- ۲- صُلصُل: بر وزن بلبل به معنی فاخته غیاث اللغات.

۳- ۳- خیرالانام: بهترین مردم. در حقیقت لقبی است برای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سپس اولاد طاهرین و معصومین علیه السلام آن حضرت.

۴- ۴- شُبّیر: منظور حضرت امام حسین علیه السلام است.

ص: ۲۸۵

پیشوای چارمین است و به محراب اندرون‌تافتی رویش چو خورشید از سپهر چارمین

این شنیدستی که در محراب طاعت خویش رااژدهاآسا بدو بنمود ابلیس لعین

خواجه نندیشید و روی از قبله طاعت نتافت‌کش ندا از غیب آمد «انت زین‌العابدین»

کرد داود پیمبر نرم آهن را به دست‌او به پند و موعظه دل‌های سخت آهنین

گر بگویم برترست از موسی عمران رواست‌کاین نترسید و بترسید او ز ثعبان مبین

حبّ او حصن حصین است و ز خشم کردگارگشت ایمن آن که آمد اندرین حصن حصین

بس که زانو با جبین در سجده پیش حق بسودسوده شد مانند زانوی هیونانش جبین

ای فروغ دیده پیغمبر و حیدر که هست‌بغض تو نار جحیم و حبّ تو ماءِ معین

با محبّان تو رضوان گوید اندر روز حشرهذه جناتُ عَدْنٍ فَادخلوها خالدین

نازش شُبّیریان بر دوده شبَّر ز توست‌ورنه شُبّیر و شَبَر هر دو همالند و قرین

شهریاران عجم را زین سپس تا رستخیزاز تولّای تو باشد شوکت اسلام و دین ...

***

(سروش اصفهانی)

سیّد ساجدان

ص: ۲۸۶

چو خورشید جمالش مشرق از برج کمال آمد خدا را شد جلوه‌گر بر خلق اشراق جمال آمد

شد از برج عبودیت عیان شمس ربوبیّت تجلّی جمال آن‌جا تجلّی جلال آمد

ز مشرق تافت بدری مشرق اندر لیلهٔ‌القدری که شمس طلعتش تمثال وجه بی‌مثال آمد

عیان بر ممکنات از نور واجب شد یکی ممکن که چون او ممکنی در بینش ممکن محال آمد

ز بستان امامت خاست سروی معتدل‌قامت که ظلش عقول انبیا را اعتدال آمد

به سیمای حُسن دهر از حسین آورد فرزندی که احسن احسن از جان‌آفرینش بر خصال آمد

توان در صبر و حلمش یافت علمش را که در عالم کمال علم آن دارد که حِلمش را کمال آمد

روا باشد گرش در رتبه شمس‌الاولیا خوانم که در چرخ عبودیت جمالش بی‌همال آمد

نبی را رفرف آمد توسن معراج و این شر را به سیر ناقه تا معراج احمد انتقال آمد

چو معراج محمّد صلی الله علیه و آله نیستی بود از تعیین‌ها به معراج این علی را با محمّد صلی الله علیه و آله اتصال آمد

چنان در نیستی معراج کرد آن شاه لاهوتی که این خرگاه هستی همچو گردش از یغال آمد

ص: ۲۸۷

از آن روز سید آمد ساجدین را نزد مشتاقان که در لیل و نهارش سجده کردن اشتغال آمد

اگر خواهی ز حالش بو بری بنگر در آثارش که اهل حال را بویی ز حالش از مقال آمد

بنوش از جام توحید کلامش گر عطش داری که جان تشنه‌کامان زنده زین آب زلال آمد

هر آن کو عبد حق گشت مرآت جمال حق خدا را اندر او بنگر که مرآت جمال آمد

مرا دیدار یزدان تا ابد دیدار او باشد که این چهره از ازل مرآت حسن لایزال آمد

«فواد» اندر دو عالم از تو دیدار تو می‌خواهد که از فضل توانش هم این لسان و این سؤال آمد

(فؤاد کرمانی)

***

جشن آسمانی

جشن میلاد امام چارمین آمد پدید روز وجد مؤمنات و مؤمنین آمد پدید

درّۀالتّاج فضیلت جوهر علم لدن حضرت سجّاد زین‌العابدین آمد پدید

یک فلک مجد و کرامت یک جهان اجلال و فر در رخ انسان به چهری دلنشین آمد پدید

یک جهان تسلیم یک عالم رضا یک دهر فضل آسمانی آفتابی بر زمین آمد پدید

ص: ۲۸۸

فُلک دریای ولایت موج اقیانوس فضل خازن علم الهی، قطب دین آمد پدید

نور چشم خامس آل عبا زین‌العباد شافع عصیان به روز واپسین آمد پدید

عرشیان انگشت عبرت بر دهان دارند از آن کاین چنین گوهر چه سان از ماء و طین آمد پدید

عابدین را گاه رنج آرام جان آمد زره ساجدین را روز غم یار و معین آمد پدید

آن‌چه را می‌جست دل در آسمان‌ها قرن‌ها در زمین آن مقتدای آن و این آمد پدید

چرخ هستی را چنان شمس الضّحی آمد عیان بحر ایمان را چنین درّ ثمین آمد پدید

مجمع‌البحرین دانش، مخزن‌الاسرار حقّ فیض سرمد، متن قرآن مبین آمد پدید

کاخ ایمان را از او رکنی رکین شد آشکار ملک هستی را از او حصنی حصین آمد پدید

وارث تخت «سلونی» تاجدار «هل اتی» حضرت طاها جناب یا و سین آمد پدید

از پی آوردن تبریک میلادش ز عرش باز گویا در زمین روح الامین آمد پدید

بازگو «طایی» برای میمنت بر شیعیان روز میلاد امام چارمین آمد پدید

***

(طایی)

در مدح امام باقر علیه السلام

ص: ۲۸۹

بهار آمد هوا چون زلف یارم باز مشکین شد زمین چون رویش از گل‌های رنگارنگ رنگین شد

نگارستان چینی شد زمین از نقش گوناگون چمن رشک ختن از یاسمین وز بوی نسرین شد

دل آشفته شد محو گلی از گلشن طاها اسیر سنبلی از بوستان آل یاسین شد

چه گویم از گل رویش؟ مپرس از سنبل مویش ز فیض لعل دلجویش مذاق دهر شیرین شد

به میزان تعادل با گل رویش چه باشد گل که با آن خرمن سنبل کم از یک خوشه پروین شد

جمال جانفزای او ظهور غیب مکنون بود دو زلف مشک‌سای او حجاب عزّ و تمکین شد

به باغ استقامت اوّلین سرو آن قد و قامت به میدان کرامت شهسوار ملک تکوین شد

سلیل پاک احمد، زیب و زین مسند سرمد ابوجعفر محمد، باقر علم نبیّن شد

محیط علم ربّانی، مدار فیض سبحانی که در ذات و معانی ثانی عقل نخستین شد

حقایق گو، دقایق جو، رقایق جو، شقایق بو سراج راه حق، کز او رواج دین و آیین شد

مرارت‌ها چشید آن شاه خوبان از بنی‌مروان مگر آن تلخ‌کامی بهر زهر کین به تمرین شد

ص: ۲۹۰

عجب نبود گر از آن اخگر سوزان سراپا سوخت چه او را شاهد بزم حقیقت شمع بالین شد

برای یکّه‌تاز عرصه میدان جانبازان ز جور کینه مروانیان اسب اجل زین شد

(غروی اصفهانی)

***

سرور ساقی کوثر

امشب ز لطف کبریا عالم همه پرنور شد شمس عیان شد در جهان ظلمت دوباره دور شد

خفاش سان خصم ولی از نور تابان کور شد نور دو چشم ساقی کوثر از آن مسرور شد

ابلیس دید این نور را آزرده و رنجور شد دل‌های مردان خدا پر از نشاط و شور شد

آمد امام پنجمین از فاطمه بنت حسن چشم علی بن الحسین روشن از این فخر ز من

بیت امام ساجدین روشن شد از نور خدا از این تجلی در عجب سکّان عرش کبریا

سبّوح گو، قدوس گو کروبیان اندر سما گویی عیان آمد ز نو انوار ختم الانبیا

آمد به دنیا زاده دخت امام مجتبی رویش حسن بویش حسین از نسل پاک مرتضی

به به از این زیبا پسر کز دامن عصمت بود از علم و حلم و فضل او دین نبی محکم بود

ص: ۲۹۱

هم نام جدش مصطفی آن رهبر عالم بود مانند شاه لافتی فرمانده اعظم بود

باقر العلوم علیه السلام

ساقیا می ده که دل از اضطراب آید برون کز افق جای مه امشب آفتاب آید برون

آن‌چنان مستم کن ای ساقی که از فرط شعف جای اشک از دیده‌ام درّ خوشاب آید برون

بزم شادی کن بیا امشب به صد جاه و جلال تا ز پشت پرده یارم بی‌حجاب آید برون

شد شب میلاد مسعود امام پنجمین آن که توصیف صفاتش از حساب آید برون

زد قدم در عرصه گیتی گل گلزار عشق تا ز شرم روی او از گل، گلاب آید برون

خشم حق‌بین باز کن کز بارگاه قُرب حق موکب نوباوه ختمی مأب آید برون

از قدوم میمنت با دُر دریای علم بوی مشک و عود و عنبر از تراب آید برون

تا منور ملک هستی گردد از نور رُخَش یوسف فرخ‌رخ ما بی‌نقاب آید برون

آمد آن شاهی که آدم از برای دیدنش از جنان هِق‌هِق زنان غرق خضاب آید برون

ص: ۲۹۲

آمد آن شاهی که موسی با عصا از کوه طور بهر دیدار رُخَش با صد شتاب آید برون
آمد آن شاهی که بهر کسب فیض از محضرش حضرت عیسی بن مریم با کتاب آید برون
آمد آن فرمانروای مکتب صدق و صفا کز صفایش نخل ایمان کامیاب آید برون
آمد آن آموزگاری کز کتاب ناطقش از برای حل هر مشکل جواب آید برون

ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام

دلم پَر می‌زند امشب برای حضرت باقر که گویم شرحی از وصف و ثنای حضرت باقر
ندیده دیده گیتی به علم و دانش و تقوا کسی را برتر و اعلم به جای حضرت باقر
ز بهر رفع حاجات و نیاز خویش گردیده سلاطین جهان یکسر گدای حضرت باقر
زبان از وصف او الکَن قلم از مدح او عاجز که جز حق کس نمی‌داند بهای حضرت باقر
نزاید مادر گیتی ز بهر خدمت مردم به جود و بخشش و لطف و سخای حضرت باقر
بود عقل بشر مات و به حیرت عارف و دانا ز صدق و پاکی و مهر و وفای حضرت باقر

ص: ۲۹۳

به ذرات جهان یکسر بود او هادی رهبر که جان عالمی گردد فدای حضرت باقر

به زیر ابر پنهان شد مه و خورشید از حجلت ز شرم نورروی دلربای حضرت باقر

برو کسب فضیلت کن چو مردان خدا ای دل ز بحر دانش بی‌منتهای حضرت باقر

اگر گردد شفیع ما به نزد خالق یکتا به هر دردی شفا بخشد دعای حضرت باقر

خدا ایمن کند او را ز بیم آتش دوزخ هر آن کس پا گذارد جای پای حضرت باقر

ز اندوه و غم و محنت بود آسوده و راحت به زیر سایه و تحت لوای حضرت باقر

بود «ژولیده» را این بس که از لطف خداوندی زند صبح و مسا دم از ولای حضرت باقر

(ژولیده نیشابوری)

***

نور دیده پیامبر صلی الله علیه و آله

ای ز سرو قدّ رعنا بر صنوبر طعنه زن و ای ز ماه روی زیبا مهر را رونق شکن

همچو من هر کس رخ و قد تو بیند تا ابد فارغ است از دیدن خورشید و از سرو چمن

گر خرامی صبحدم در طرف باغ‌ای گل عذار غنچه از شرم دهانت هیچ نگشاید دهن

ص: ۲۹۴

ای تو شمع انجمن از فرط حسن و دلبری هر کجا دارند خوبان دو عالم انجمن

نسبت حسن تو با یوسف نشاید داد از آنک صد هزاران یوسفت افتاده در چاه ذقن

چشم جادویت نموده شرح بابل مختصر بوی گیسویت شکسته رونق مشک ختن

کی توانم کرد وصف و چون توانم داد شرح ز آنچه عشقت می‌کند ای نازنین با جان من

بس بود طبعم پریشان از غم زلفت مگر با خیال قد رعنایت کنم موزون سخن

در مدیح صادر اول امام پنجمین علیه السلام کش بود مدّاح ذات ذوالجلال ذوالمنن

شبل حیدر سبط پیغمبر خدیو انس و جان مخزن علم‌النبیّین کاشف سرّ و علن

حضرت باقر ضیای دیده خیرالنسا حامی شرع رسول اللّٰه هوادار سنن

جلّ اجلاله توانایی که گر خواهد کنی روز، شب، خورشید، مه، افلاک، غبرا، مرد و زن

دی به یک ایمای او گردد بهار و خار، گل بلبل و قمری شوند از امر او زاغ و زغن

بی‌ولای آن گل گلزار دین نبود، اگر لاله خیزد در چمن یا سبزه روید از دمن

ص: ۲۹۵

کوی او چون خانه حق قبله اهل یقین اسم او چون اسم اعظم دافع رنج و محن

هم به آدم شد مغیث و هم به نوح آمد معین هم به عیسی گفت: کلّم هم به موسی گفت: لن

من چه گویم وصف ذاتش جز که عجز آرم به پیش درّ دریای حقیقت را که می‌داند ثمن؟

(صغیر اصفهانی)

***

امام صادق علیه السلام

من کیستم حقیقت حق را خزانه‌ام بیرون ز مرز فکر و خیال و فسانه‌ام

بنیانگذار مذهب و مسندنشین علم فیض مدام فلسفه عارفانه‌ام

سبط نبی و پور علی، نجل فاطمه الگوی صبر و صلح حسن را نشانه‌ام

آئینه‌دار نهضت سرخ حسینی‌ام چون عابدین به نخل عبادت جوانه‌ام

بحرالعلوم باب من است و سخا و جود یک قطره‌ای بود ز یم بیکرانه‌ام

استاد فقه و فلسفه و منطق و اصول پرچم فراز علم به قاف زمانه‌ام

با این همه جلال در این جوّ قیرگون محصور کرده خصم ستم پیشه خانه‌ام

ص: ۲۹۶

از یورش شبانه ابن‌الرّبیع پست آید به ناله سنگ ز سوز شبانه‌ام

لرزد به‌سان بید تن اهل بیت من تا می‌کشد ز خانه برون وحشیانه‌ام

آن بی‌حیا سواره و من با تن ضعیف پای پیاده در پی اسبش روانه‌ام

تندی کند که تند برو در بر امیر کندی اگر کنم بزند تازیانه‌ام

آنان که سوخته‌اند دَرِ خانه علی آتش زدند از ره کین درب خانه‌ام

(ژولیده اصفهانی)

***

صبح صادق

چون از افق برآید انوار صبح صادق در پای سبزه بنشین با همدمی موافق

شد موسم بهاران پرلاله کوهساران بستان پر از ریاحین صحرا پر از شقایق

بلبل که در غم گل می‌کرد بی‌قراری شکر خدا که معشوق آمد به کام عاشق

یک‌سو نشسته خسرو در بزمگاه شیرین یک سو نهاده عذرا سر در کنار وامق

ابر بهار گسترد دیبای سبز در باغ باد از شکوفه افکند بر روی آب قایق

ص: ۲۹۷

بر آستان معشوق تسلیم شو که آن‌جا صاحبدلان نهادند پا بر سر علایق

زد بلبل سحرخیز فریاد شورانگیز کای مست خواب غفلت و ای بنده منافق

شد وقت آن که خوانند حمد و ثنای معبود شد گاه آن که نالند در پیشگاه خالق

از بوستان احمد بگذر که بلبل آن‌جا بر شاخ گل سراید وصف جمال صادق علیه السلام

نور جمال صادق چون از افق برآمد شد صبح عالم آراش بر شام تیره فایق

از شرق و غرب بگذشت نور فضایل او چون آفتاب علمش طالع شد از مشارق

تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی دل منبع عنایات رخ مطلع شوارق

همچون صدف ز دریا دُرهای حکمت اندوخت چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق

بر پایه کمالش محکم اساس توحید از پرتو جمالش روشن دل خلایق

خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق

هادی شوند یکسر گر لحظه‌ای بتابد نور هدایت او بر جسم‌های عایق

ص: ۲۹۸

بر لوح سینه اوست آیات حق هویدا وه! وه! عجب سوادی است با اصل خود مطابق
افکار تابناکش روشن‌تر از کواکب اندیشه‌های پاکش خرّم‌تر از حدایق
آیین جعفری را بگزین که دردمندان درمان خویش جویند از این طبیب حاذق
شاها «رسا» ندارد جز اشتیاق رویت بنمای رخ که خلقی است بر دیدن تو شایق
در عرصه قیامت دست از تو برنداریم کاندر شفاعت توست ما را رجای واثق
(دکتر قاسم رسا)

***

تولّد امام جعفر صادق علیه السلام

باز طرح دیگری گردونه گردان نهاد از بدایع جلوه‌های تازه‌ای کیهان نهاد
ریخت طرحی نو جهان با مقدم باد صبا دشت و بستان هر طرف بینی گلی الوان نهاد
ابر رحمت باز گوهرریز و گوهرپاش شد بر گل سوری ز شبنم لؤلؤ و مرجان نهاد
باد عنبرسای گردید و نسیم عنبرفروش طبله را عطّار بست و قفل بر دکان نهاد
بلبل هجران کشیده در فضای گلستان سرخوش از دیدار گل شد، پرده الحان نهاد

ص: ۲۹۹

بوستان و کوه و صحرا رونقی دیگر گرفت تاجی از بیجاده بر سر، لاله نعمان نهاد

این همه آثار هست از یمن شاه دین، امام جعفر صادق که ز احسان، قادر منّان نهاد

هفده ماه ربیع‌الاول، اندر جمعه، بود کاو قدوم اقدسش در عالم امکان نهاد

با طلوع آفتاب آسمان معرفت حق‌تعالی بر خلایق منّت و احسان نهاد

کرد بر کون و مکان خورشید حق تابندگی زین تلألؤ بر جهان انواری از یزدان نهاد

بهره‌ور از مکتب علم و صفای جدّ و باب گشت و تاج فخر را بر تارک ادیان نهاد

از مقام شامخ علمی او شد مستفیض آن که اندر محضرش سر بر خط فرمان نهاد

اعلم و اتقی و افضل عاملی صدّیق بود افقه و اعرف که رکن و پایه ایمان نهاد

مستجاب‌الدعوه و برهان حق و مقتدا بود و آیین را بنا بر حجّت و برهان نهاد

یافته دین محمّد صلی الله علیه و آله از وجودش اعتبار شیعه را مذهب به رسم جعفری بنیان نهاد

مفتخر دانشوران بودند از شاگردی‌اش بهر ترویج شریعت پای در میدان نهاد

ص: ۳۰۰

تربیت فرمود شاگردان عالم بی‌شمار پایه‌های علم شیمی جابر حیّان نهاد

مام گیتی مثل او هرگز نزاید در قرون برتری او را خدا بر همسر و اقران نهاد

گر زبان خامه عاجز آمد از توصیف او قدر والایش عنان فکر، سرگردان نهاد

ناامید از آستان خویش «فرزین» رامساز لطف تو شاها به دل مرهم پی درمان نهاد

(عبدالحسین فرزین)

***

ولادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

می‌سزد گر ساقی امشب باده در ساغر بریزد باده در ساغر به عشق یار سیمین‌بر بریزد

می‌سزد گر آب زر امشب برای وصف دلبر جای جوهر از قلم بر صفحه دفتر بریزد

می‌سزد امشب اگر طوطی طبعم پَرگشاید جای شعر از سینه‌ام لعل و دُرّ و گوهر بریزد

می‌سزد امشب اگر از رحمت حق ابر رحمت جای باران بر زمین گه عطر و گه عنبر بریزد

می‌سزد امشب اگر روح‌الامین از فرط شادی بر سر خلق جهان از عرش اعلا زَر بریزد

می‌سزد امشب اگر از دیدن باب‌الحوائج شادی از رخسار و نور از روی پیغمبر بریزد

ص: ۳۰۱

می‌سزد امشب اگر از مقدم موسی بن جعفر اشک شوق از دیدگان ساقی کوثر بریزد

می‌سزد، امشب اگر بهر نثار مقدم او آسمان از دیدگان خویشتن اختر بریزد

می‌سزد امشب اگر از یمن این مولود مریم بهر کوری حسودان عود در مجمر بریزد

می‌سزد امشب اگر از آسمان و ابر ظلمت خاک غم بر فرق خصم موسی جعفر بریزد

زد قدم در ملک هستی آن که از یمن قدومش وجد از دیوار و شادی و سرور از در بریزد

زد قدم شاهی که از بهر نثار مقدم او ز آسمان روح‌القدس از شوق دل اختر بریزد

آمد آن فرمان‌روایی کز برای مدحت او جای شعر از سینه «ژولیده» گان گوهر بریزد

(ژولیده نیشابوری)

***

تولد حضرت رضا علیه السلام

شب است و منادی ندا می‌کند مریدان حق را صدا می‌کند

که امشب در رحمت خویش را خدا بر رخ خلق وا می‌کند

ز خمخانه شب شراباً طهورا به پیمانه انّما می‌کند

ص: ۳۰۲

ز رحمت به موسی بن جعفر خدا گران‌هدیه‌ای را عطا می‌کند

به نجمه عطا کرده حق آیتی که حق را ز باطل جدا می‌کند

قدم زد علی بن موسی به عالم که عالم بر او اقتدا می‌کند

به شمس الضحی داده شمس الشموسی کز او شمس کسب ضیا می‌کند

درخشید رخشنده مهری که مهرش مس قلب ما را طلا می‌کند

چو جدّش ز رفعت برد گوی سبقت که صبر بلا در قضا می‌کند

ز نام علی نام او گشته مشتق که توصیف او هل‌اتی می‌کند

بود عصمت فاطمی را دُر ناب که شرم از رخ او حیا می‌کند

بود او حَسَن را علمدار صلحی که پاینده دین خدا می‌کند

بود وارث نهضت سرخ عاشور که کاخ ستم را فنا می‌کند

بود در عبادت چو زین‌العباد که بر شیعیانش دعا می‌کند

ص: ۳۰۳

چو بحرالعلوم است دریایی از علم که فکر بشر کیمیا می‌کند

ز فقه‌الرضا زنده شد فقه صادق که تضمین آن با ولا می‌کند

اگر اژدها کرد موسی عصا را رضا این عمل بی‌عصا می‌کند

کند زنده در پرده تصویر شیران ببین پور موسی چه‌ها می‌کند

اگر آهویی را به دامی ببیند ز دام بلایش رها می‌کند

بود او طبیبی که بی‌نسخه درمان ز ما دردها را دوا می‌کند

چو بابش بود مظهر جود و بخشش که حاجات ما را روا می‌کند

ز بس که رئوف است از ما خدا را ز فرط رضایش رضا می‌کند

رسول خدا را بود پاره تن که وصفش رسول خدا می‌کند

خدا را زیارت کند هر که او را زیارت به صدق و صفا می‌کند

به دیدار قبرش رود هر که یک بار تلافی آن را سه‌جا می‌کند

ص: ۳۰۴

به «ژولیده» او داده قولی که فردا به قولی که داده وفا می‌کند

(ژولیده نیشابوری)

***

پسر دارد رضا صلی الله علیه و آله

در بغل امشب یکی قرص قمر دارد رضا بر زبان شکر خدای دادگر دارد رضا

بارگاه زاده موسی چراغان می‌شود در حریمش جشن میلاد پسر دارد رضا

اقتران مهر و مه گردیده امشب، یا مگر نور چشمانش محمد را به بر دارد رضا

بر امام هشتمین حق کرده فرزندی عطا زین پسر پیغام تبریک از پدر دارد رضا

آمد آن یکتا دُر عصمت که بر میلاد او تهنیت از حضرت خیرالبشر دارد رضا

بر عقیمی آن که بر فرزند موسی طعنه زد گو بیا امشب ببین نور بصر دارد رضا

در کنار مهد او بنشسته بیدار و به لب ذکر خواب از بهر طفلش تا سحر دارد رضا

ذکر خواب از بهر او می‌گوید و گریان بود من نمی‌دانم چرا چشمان تر دارد رضا

گاهی از این موهبت شاد است و گاهی دل غمین چون که از پایان کار او خبر دارد رضا

ص: ۳۰۵

«خسرو» از مداحی او می‌کند بس افتخار گر بدین منصب مدامش مفتخر دارد رضا

(محمّد خسرونژاد)

***

در میلاد مسعود حضرت جوادالائمه علیه السلام

از شبستان ولایت قمری پیدا شد از گلستان هدایت ثمری پیدا شد

بحر موّاج کرم آمده در جوش و خروش که ز دریای عنایت گهری پیدا شد

شب میلاد جواد است، ندا زد جبریل کز پی شام مبارک سحری پیدا شد

از افق ماه درخشان رجب داد نوید که ز خورشید ولایت قمری پیدا شد

می‌رسد نکهت ریحان بهشتی به مشام که ز «ریحانه» رضا را پسری پیدا شد

سال‌ها بود پدر چشم به راه پسری که پسر آمد و نور بصری پیدا شد

نام نیکوش محمّد، لقب اوست جواد در صفات ملکوتی بشری پیدا شد

دادخواهان جهان را ز پی دادرسی خسرو دادرس دادگری پیدا شد

مظهر زهد و فضیلت، که بدان گوهر پاک علم نازد که مرا تاج سری پیدا شد

ص: ۳۰۶

مجلس آراسته مأمون ز بزرگان و رجال که ز در کودک صاحب‌نظری پیدا شد

پاسخ مجلسیان داد به هرگونه سؤال کز همه برتر و شایسته‌تری پیدا شد

سپر انداخته روباه‌صفت مدّعیان زان که در بیشه دین شیر نری پیدا شد

ای که در وادی حیرت شده‌ای سرگردان غم مخور قافله را راهبری پیدا شد

خرّم آن گل که ز هر سو به تماشای رخش صد چو من بلبل خونین‌جگری پیدا شد

چو بدو رایحه جد گرامیش رسید در دل از شوق وصالش شرری پیدا شد

چون به بغداد دو سرچشمه رسیدند به هم خاک را لطف و صفای دگری پیدا شد

ای «رسا» شادی میلاد همایون جواد علیه السلام طبع موجی زد و زیبااثری پیدا شد

(دکتر قاسم رسا)

***

نزول برکات خدا

گشود دیده چو بر این جهان امام جواد به روی خلق در مرحمت خدای گشاد

شکفت تا گل رویش ز بوستان رضا علیه السلام بداد مژده به اهل نیاز، پیک مراد

ص: ۳۰۷

عیان تجلّی حق شد ز روی این مولود جهان پیر جوان شد ز شوق این میلاد

نهم امام که روز دهم ز ماه رجب ز دیدن رخ او ثامن‌الحجج شد شاد

زآسمان برکات خدای، نازل شد ز یمن مقدم او بر زمین چو گام نهاد

گرفت چنگ به چنگ وز اشتیاق سرود مَلَک ز بام فلک نغمه مبارکباد

خدای، جود و کرم را به خلق کرد تمام چو دیده مظهر جود خدا به دهر گشاد

زهی مقام که جسته است علم از او یاری زهی شرف که گرفته است عقل از او ارشاد

امید بسته به الطاف او سیاه و سپید پناه در کنفش جسته بنده و آزاد

ز فیض دانش او جان گرفت علم و خرد ز نور بینش او جلوه یافت استعداد

به یمن لطف عمیمش کرم گرفت قوام به دست همت او شد جهان جود ایجاد

گدای بارگه جود اوست حاتم طی غلام درگه فرّ و شکوه اوست قباد

بود ز پرتو اندیشه‌اش خرد روشن کند ز فکرت او عقل پیر استمداد

ص: ۳۰۸

فکنده سایه ز مهرش هماره بر سر عدل زده است شعله ز قهرش به خرمن بیداد

زبان ناطقه لال است در مدیحت او که با کمالش ما ناقصیم همچو جماد

اگر به آتش دوزخ نظر ز لطف کند شراره از نگهش سردتر شود ز رماد

اگر که نامه اعمالم از گنه سیه است شفاعت تو مرا بس بود به روز معاد

همیشه تا به عدد کمتر است الف از با هماره تا که فزون‌تر ز صاد باشد ضاد

بود عدوی تو دایم قرین محنت و غم بود محبّ تو پیوسته خرّم و دلشاد

(غلام‌رضا قدسی)

***

محبوب معبود

امشب زمین و آسمان باید چراغانی شود سرتاسر روی زمین از گُل، گل‌افشانی شود

بلبل به عشق روی گل مست غزلخوانی شود اکناف عالم سربه‌سر تزیین و نورانی شود

وآنگه ملک آماده پُست نگهبانی شود جبرییل مأمور از پی گهواره جنبانی شود

چون حجت بر حقّ حق محبوب معبود آمده یعنی جواد ابن‌الرضا سرچشمه جود آمده

ص: ۳۰۹

در دهم ماه رجب ماهی ز یثرب سر زدی کز مقدمش روح‌الامین در عرش بال و پر زدی

وز پرده دل نعره اللّٰه‌اکبر بر زدی کامروز ذات حق شرر بر تار و پودش برزدی

بر تارک خلق جهان زین مژده حق افسر زدی ساقی کوثر زین خبر فریاد شادی برزدی

کز بهر یاری بشر سرمایه سود آمده یعنی جواد ابن‌الرضا سرچشمه جود آمده

از یمن این زیباپسر وا شد گره از کار ما شد سایه لطف خدا شامل به حال زار ما

وز رحمت حق شد عیان از پشت پرده یار ما تا آن‌که گردد جود او سرمایه بازار ما

روشن شده از نور او چون روز شام تار ما با دلربایی دل برد از دست ما دلدار ما

برگو تو بر خلق جهان آن روز موعود آمده یعنی جواد ابن‌الرضا سرچشمه جود آمده

او آمده احیا کند با جود خود موجود را پاینده سازد در جهان او پرچم محمود را

سازد مشخص بهر ما راه زیان و سود را راضی کند با طاعتش او خالق معبود را

خاموش سازد در جهان او آتش نمرود را گسترده سازد بهر ما او خوان لطف جود را

ص: ۳۱۰

در کان هستی هرچه بود از جود موجود آمده یعنی جواد ابن‌الرضا سرچشمه جود آمده

او آمده با علم خود مشت عدو را وا کند یحیی ابن‌اکثم را به یک ایمای خود رسوا کند

اسلام را با منطقش جاوید و پابرجا کند صدها هزاران راز را بهر بشر افشا کند

کو مجری حکم خدا از نسل محمود آمده یعنی جواد ابن‌الرضا سرچشمه جود آمده

مانند احمد خُلق او تا شهره آفاق شد در زهد و تقوا چون علی در ملک هستی طاق شد

مانند زهرا عصمتش سرچشمه اشراق شد در بردباری چون حسن نزد همه مصداق شد

همچون حسین بن علی فرمانده عشاق شد گاه عبادت بنده صد یوسف و اسحاق شد

چون عابدین در بندگی مسجود معبود آمده یعنی جواد ابن‌الرضا سرچشمه جود آمده

مانند باقر علم او زینت دهد اسلام را با شیوه صادق کند هوشیار خاص و عام را

با فکر بِکر خویشتن او پخته سازد خام را چون موسی جعفر کند اجرا همه احکام را

همچون رضا بر هم زند دیباچه اوهام را شیرین کند از بهر ما او تلخی ایام را

ص: ۳۱۱

کز بهر ما «ژولیده» گان این عید مسعود آمده یعنی جواد ابن‌الرضا سرچشمه جود آمده

(ژولیده نیشابوری)

***

در ولادت و مدح حضرت امام علی‌النقی علیه السلام

آفتاب عزّت از عرش جلال آمد پدید روز عید شادمانی را هلال آمد پدید

آفتابِ فضل، تابان گشت از کوه شکوه ظلمت شب‌های هجران را وصال آمد پدید

روز، روزِ شادی و وقت نشاط آمد از آنک بهترین روزهای ماه و سال آمد پدید

اختری گردید از برج ولایت جلوه‌گر کز جمالش آیتی فرخنده‌فال آمد پدید

آسمان علم را تابنده‌ماه آمد عیان گلستان شرع را خرم نهال آمد پدید

در سپهر عزّ و شوکت آفتاب آمد فراز بر همای دین و دانش پر و بال آمد پدید

دشمنان را مایه درد و الم شد آشکار دوستان را دافع رنج و ملال آمد پدید

ای مسلمان دیده‌ات روشن که از لطف خدا هادی‌الامّه (۱) شه احمد خصال آمد پدید

۱- ۱- هادی‌الامّه: راهنمای امّت اسلام.

ص: ۳۱۲

عشق و دل را موجبات اتّحاد آمد عیان‌جان و تن را موجبات اتّصال آمد پدید

رکن دین بحر سخا غیث (۱) کرم، غوث (۲) امم‌نور حق شمس‌الضحی، فضل الکمال آمد پدید

عالمی فضل و تعالی، قلزمی علم و کمال‌بر سریر جاه و اورنگ جلال آمد پدید

شوکت و جاه و سعادت را محیط (۳) آمد عیان‌حکمت و علم و فضیلت را جمال آمد پدید

جلوه دیگر به خود بگرفت عالم بهر آنک‌بر رخ زیبای خلقت خط و خال آمد پدید

هر چه خواهی از خدا «طایی» بخواه امروز چون‌بهر حاجت خواستن نیکو محال آمد پدید

***

(طایی شمیرانی)

میلاد امام دهم حضرت هادی علیه السلام

امشب جهان از خرمی مانند رضوان می‌شود نور خدا در طور جان امشب فروزان می‌شود

از آسمان مکرمت تابنده گردد اختری روشنگر دنیا و دین زآن روی تابان می‌شود

امشب زمین و آسمان در عشرت و ساغرزنان چون ساقی کوثر علی خشنود و خندان می‌شود

۱- ۱- غیث: باران که از ابر می‌بارد غیاث اللغات.

۲- ۲- غوث: فریادرس.

۳- ۳- محیط: احاطه کننده، دربرگیرنده، دریا که تمام زمین را احاطه کند.

ص: ۳۱۳

از بوستان معرفت سر می‌زند زیباگلی کاین عالم خاکی از آن همچون گلستان می‌شود

نوری به عالم جلوه‌گر گردد به هنگام سحر روشن زمین و آسمان زان نور رخشان می‌شود

سرچشمه فیض خدا نور دوچشم مصطفی سرحلقه اهل ولا محبوب جانان می‌شود

خورشید برج ارتضا آن یادگاری از رضا ابن‌رضا امشب پدر از لطف یزدان می‌شود

در زهد و دانش مصطفی در زور بازو مرتضی حلمش چو حلم مجتبی در ملک امکان می‌شود

بر فاطمه نور دوعین آزاده مانند حسین احیاگر احکام حق پیدا و پنهان می‌شود

عابد، بسان عابدین چون باقر علم‌الیقین در دانش علم و خرد مشهور دوران می‌شود

صادق بود در راستی هم جعفر و موساستی مدهوش در سینای او موسای عمران می‌شود

پور امام هفتمین کز بعد او روی زمین هم رهبر و هم رهنما بر نوع انسان می‌شود

فرزند دلبند تقی او را لقب آمد نقی هم زاهد و هم متقی هم رکن ایمان می‌شود

هر کس ندارد در جهان مهر و تولایش به دل کی طاعت صدساله‌اش مقبول یزدان می‌شود

ص: ۳۱۴

آن بهترین خلق خدا آخر در این دار فنا مسموم زهر اشقیا در راه قرآن می‌شود

(محمّد خسرو نژاد)

***

امام حسن عسگری علیه السلام

شیعیان مژده که از پرده برون یار آمد عسکری پورنقی مظهر دادار آمد

گشت از کان کرم گوهر پاکی ظاهر ز صدف آن دُر تابنده به بازار آمد

شد تولد ز سلیل آن مه تابنده حق سامره از قدمش جنت‌الانهار آمد

بهر مولود حسن پورنقی از دل عرش تهنیت باد ز خلاق جهاندار آمد

با صفات احدی کرد تجلی به جهان نور چشم علی و احمد مختار آمد

نام نیکوش حسن خوی حسن روی حسن باب مهدی زمان کاشف‌الاسرار آمد

حامی دین محمد صلی الله علیه و آله متولد گردید عسکری فخر ز من سرور و سالار آمد

فخر مُلک دوسرا جان و دل اهل ولا خسرو هادی عشر رحمت غفار آمد

گشت از مقدم وی باغ ولایت خرم چون‌که از گلشن دین آن گل بی‌خار آمد

ص: ۳۱۵

خواست حق رحمت خود را برساند بر خلق صورتی ساخت که با سیرت دادار آمد

نور او نور خدا بود به عالم تابید روی او شمع هُدی بود شب تار آمد

خُلق غفاری از او خُوی رحیمی ظاهر مظهر ذات خدا آن گل گلزار آمد

(قاضی نظام)

***

جمال عسگری علیه السلام

باز گیتی روشن آمد از جمال عسکری ماه گردون شد خجل پیش هلال عسکری

موکب اجلال او چون شد پدید از گرد راه محور آمد هر جلالی در جلال عسکری

هادی دین می‌برد دست دعا پیش خدا چشم حق بینش چو می‌بیند جمال عسکری

من چو گویم در مقام و حسن این کودک که هست منطق پیر خرد مات از کمال عسکری

تا تقرّب بر خدا جویند خلق نه فلک روبد هر یک بامژه‌گرد نعال عسکری

عصمت زهرا عیان از چهره زیبای او خصلت حیدر ببینی در خصال عسکری

رشک کوثر بُرد از لعل لب جانبخش او ماه گردیده خجل از خط و خال عسکری

ص: ۳۱۶

گلشن جاوید گردد هر زمین شوره‌زار چون ببیند موکب فرخنده‌فال عسکری

دانش سرشار او تا کرد تفسیر کتاب عالمی سیراب گردید از زلال عسکری

رستگار و ثابت امید است از لطفش شوید مورد غفران حی لایزال عسکری

(ثابت)

***

در منقبت امام حسن عسکری علیه السلام مفسّر قرآن

ای آفتاب مهر تو روشنگر وجود در پیشگاه حکم تو ذرات در سجود

ای میر عسکری لقب ای فاطمی‌نسب آن را که نیست مهر تو از زندگی چه سود

علمت محیط بر همه ذرات کاینات فیضت نصیب، بر همه در غیب و در شهود

تاریخ تابناک حیاتت، گر اندک است بر دفتر مفاخر اسلامیان فزود

عیسی دمی و پرتو رأی منیر تو زنگار کفر از دل نصرانیان زدود

این افتخار گشته نصیبت که از شرف در خانه تو مصلح کل دیده برگشود

ای قبله مراد که در برکهٔالسّباع شیران به پیش پای تو آرند سر فرود

ص: ۳۱۷

قربان دیده‌ای که به بزم تو فاش دید جای قدوم عیسی و موسی و شیث و هود

قرآن ناطقی تو و قرآن پاک را الحق مفسّری، ز تو شایسته‌تر نبود

دشمن بدین کلام ستاید ترا که نیست در روزگار، چون تو به فضل و کمال و جود

شادی به نزد مردم غمدیده نارواست جان‌ها فدای لعل لبت کاین سخن سرود

مدح شما، ز عهده مردم برون بود ای خاندان پاک که یزدانتان ستود

از نعمت ولای شما خاندان وحی منّت نهاد بر همگان، خالق و دود

ای پورهادی، ای حسن‌العسکری ز لطف بپذیر، از «مؤید» دلخسته این درود

(سیّد رضا مؤیّد)

***

در میلاد حجة ابن الحسن العسکری علیهما السلام

خرم جهان دوباره شد از مقدم بهار سر زد دوباره لاله و نسرین به کوهسار

صدها شقایق از دل صحرا شکفته شد در باغ نغمه‌خوان شده با صد شعف هَزار

بگذشته سوی دشت مگر آهوی ختن بنشسته روی کشت مگر ناقه تتار

ص: ۳۱۸

همراه با نسیم سحر می‌رسد به گوش ما را نوای مرغ بهشتی ز شاخسار

عیدی قرین عید دگر گشته زان سبب امسال از همیشه نکوتر بود بهار

زیباگلی به دامن نرگس شکفته شد آن نوگلی که گلشن از او یافت اعتبار

ماهی به نیمه مه شعبان طلوع کرد ماهی که مهر از شرف او راست پرده‌دار

شعبان زیمن مقدم او یافته مگر این شوکت و جلالت و این عزّ و افتخار

سال نو و بهار نو و روزگار نو ساقی به یمن مقدم گل خیز و می بیار

سالی چنین مبارك و روزی چنان بزرگ فصلی چنین خجسته به تأیید کردگار

لب‌تشنگان جرعه جام ولایتش نوشند از سبوی ولا آب خوشگوار

ای آفتاب چهره نهان کرده در سحاب دل‌ها برای دیدن تو گشته بی‌قرار

خرم شود جهان و عدالت به پا شود روزی که در کف تو بود تیغ ذوالفقار

احیا شود به عهد تو حکم کتاب حق اجرا شود به عصر تو آیین کردگار

ص: ۳۱۹

تو قاسم جنان و جحیمی که در ازل یزدان به دست قدرت تو داده اختیار

جان‌ها برای خدمت تو گشته در تعب دل‌ها برای دیدن تو گشته بی‌قرار

ای منجی بشر که نهانی تو در حجاب دارم امید آن‌که کنی چهره آشکار

دارم امید آن‌که کنی با ظهور خویش بیرون ز جان منتظران رنج انتظار

جمعی ستاده دیده به سویت در آرزو قومی نشسته دیده به راهت امیدوار

ای مظهر خدا به عنایت به ما نگر ای ابر مرحمت تو به رحمت به ما ببار

تا آن زمان که مهر درخشان بود به روز تا آن زمان که ماه بتابد به شام تار

از ما به پیشگاه تو صد کاروان درود وز حق به جان پاک تو صدآفرین نثار

چون باعث ملال شود طول هر سخن شیرین بود چکامه «خسرو» به اختصار

(محمّد خسرو نژاد)

***

ولادت با سعادت امام زمان (عج)

ده مژده که از عالم بالا خبر آمد کز جیب افق کوکب اقبال برآمد

ص: ۳۲۰

شب بار سفر بست و همایون سحر آمد نازل ز سما آیه فتح و ظفر آمد

بر منتظرین مژده بده منتظر آمد از مهد بقا مهدی ثانی عشر آمد

کو حجت حق حامی دین ماء معین است چون خلد برین از قدمش روی زمین است

امشب ز کَرَم حق گُهری داد به نرجس وز برج ولایت قمری داد به نرجس

در قدر و شرف تاج سری داد به نرجس از صلب حسن برگ و بَری داد به نرجس

خوش باش که حق بال و پری داد به نرجس برخیز که زیباپسری داد به نرجس

کز شرم رخش شمس و قمر خانه‌نشین است چون خلد برین از قدمش روی زمین است

تا جلوه‌نما دلبر جانانه ما شد آکنده دل از نعره مستانه ما شد

تا نور رخش رونق کاشانه ما شد دیوانه مهدی دل دیوانه ما شد

کو فخر بشر حامی قرآن مبین است چون خلد برین از قدمش روی زمین است

او آمده از پادشهان تاج بگیرد تاج از سر کیخسرو و لیلاج بگیرد

ص: ۳۲۱

با تیر دل خصم خود آماج بگیرد با عدل و عدالت ره تاراج بگیرد

قنداقه او جای به معراج بگیرد دست من دلخسته محتاج بگیرد

کو خلق جهان را به خدا یار و معین است چون خلد برین از قدمش روی زمین است

در پانزده ماه گرانمایه شعبان آمد به جهان جان جهان خسرو خوبان

شد ماه ز انوار رخش سر به گریبان وز مقدم او نعمت حق گشت فراوان

شاهی که خدا حجت خود خوانده به قرآن از دامن نرجس شده چون ماه نمایان

خشنود دل فاطمه در خلد برین است چون خلد برین از قدمش روی زمین است

او آمده از بهر نجات بشریّت از ورطه کبر و حسد و بخل و منیّت

یکسان بکند مشربه شاه و رعیّت نابود کند منکر حکم احدیّت

پاینده کند پرچم سرخ علوییّت جاوید شود دین خدا تا ابدیّت

کو مظهر فتح و ظفر و نهضت دین است چون خلد برین از قدمش روی زمین است

ص: ۳۲۲

عالم ز قیامش به خدا قایمه گیرد با آمدنش ظلم و ستم خاتمه گیرد

از راه کَرَم آید و دست همه گیرد وز نهضت او رحمت حق واسعه گیرد

اکناف جهان ز آمدنش همهمه گیرد او آمده تا داد دل فاطمه گیرد

کو زاده زهرا پسر حبل متین است چون خلد برین از قدمش روی زمین است

ای یوسف زهرا پسر شاه ولایت ای آن‌که ز موی تو کند شام حکایت

بر ما نظری کن ز ره لطف و عنایت تو شاه شهانی و شهانند گدایت

«ژولیده» زند صبح و مسا دم ز ولایت تو جان جهانی و جهانی به فدایت

بازآی که دل با غم و اندوه قرین است چون خلد برین از قدمش روی زمین است

***

(ژولیده نیشابوری)

باب رحمت

زد قدم خسرو پاک‌اختر فرخنده خصال ماه شعبان و خرد مات از آن حسن و جمال

حجهٔ بن الحسن علیه السلام و قائم حیّ متعال جان هر عاقل و هر عارف و هر فرزانه

پرتوش جانب صحرا کشدم از خانه

ص: ۳۲۳

واله چهره او خازن جنات عدن محو او حور به فردوس از آن وجه حسن

خضر گمگشته آن لعل لب و درّ دهن سبزه آن‌سان که نه در باغ نه بستان نه چمن

عقل یغما کند و حالت ما دیوانه

شد بیاض رخ او معنی والشمس و ضحی مشعلی از رخ زیبنده او بدر دجی

چون علی نفس پیمبر به بشر نور هدی آیت معظم بی‌عیب «فروزان خدا»

بت‌شکن هادی کل محو کن بتخانه

شهپر روح قدس زیر قدومش چو سریر عرشیان بنده او بر همگان اوست امیر

ماسوا بر درش از عشق غزالان اسیر گردن از طره او بسته و پاها زنجیر

غیبتش کرد سرای دل ما غمخانه

کرده حق دفتر ارشاد به مهرش مختوم بحر مواج و همه علم به پیشش معلوم

ملجأ غمزدگان است و پناه مظلومان سایلان را نکند از در لطفش محروم

همگی مستحق جرعه‌ای از پیمانه

باب رحمت بود و یوسف کنعان وجود او شده واسطه فیض به هر بود و نبود

ص: ۳۲۴

همه ذرات طفیلند به آن مخزن جود بی‌ولایش نبود در دو جهان بهره و سود

ای همه ریزه‌خور سفره او شاهانه

خبری هست که هر صبح و مسا ناله کند لؤلؤ اشک چو سیماب به رخساره کند

همه در سوز و گداز است مگر چاره کند باغ ایمان خزان را چو گل و لاله کند

او بود شمع که پر سوزد از او پروانه

ای به قربان هر آن جان که گرفتارش شد هستِ خود داد به تاراج و خریدارش شد

جان به لب می‌گیرد از شوق که بیمارش شد غرقه در جذب فنا گشت که دلدارش شد

حبذا آن‌که رها کرد هر آن افسانه

بارالها تویی آگه ز بلاهای عظیم به حق حضرت ختمی صلی الله علیه و آله و به قرآن کریم

به دل سوخته و خسته‌نالان یتیم برسان حجهٔ خود لطف تو بر ما است عمیم

حفظ کن کشور و ما از خطر بیگانه

گرچه ماروی سیاهیم و گرفتار هوس همه محکوم به جرمیم و هراسان ز عسس

لیک شد دست به درگاه تو تا هست نفس سینه تنگ آمده فریاد از این بند و قفس

روشن از نور جمالش بنما کاشانه

ص: ۳۲۵

مرغ فکرت ز تجلی رُخش سوزد بال می‌شود ناطقه از مدح و ثناش الکن و لال

تشنه «مینویی» از آن چشمه جانبخش زلال برسان دست تمناش به دامان وصال

طائر عمر من افسرده شد اندر لاله

(مینویی)

***

فصل ۲: مناسبت‌های دینی

به مناسبت بعثت نبی‌اکرم صلی الله علیه و آله

ص: ۳۲۶

شب گشت و تیرگی همه جا را فراگرفت وز نور ماه دامن گیتی ضیا گرفت

در هفده ربیع به شوق وصال حق جا در درون غار حرا مصطفی گرفت

مهد صفا به غار حرا تا نهاد پای غار حرا ز یمن قدومش صفا گرفت

پاسی ز شب گذشت که از ماورای عرش نوری جهید و جلوه‌اش ارض و سما گرفت

روح‌الامین به غار حرا آمد و بگفت این آیه را بخوان که دل از او جلا گرفت

«اقرأ باسم ربک» یا ایها الرسول کز خواندنش سزاست ره هر خطا گرفت

ص: ۳۲۷

باید برای کُشتَن نمرودیان دَهر جا در درون آتش عشق خدا گرفت

تا بگسلی ز پای تو زنجیر بردگی باید به دست خویش چو موسی عصا گرفت

بهر نجات خلق ز گرداب هَمٌّ و غم باید ره از جنایت و ظلم و جفا گرفت

محکم ببند دامن همت که ز امر حق باید به دست خود عَلَم اقتدا گرفت

کاخ بتان خراب کن و کاخ معدلت آباد کن که دست تو را کبریا گرفت

تاج رسالتی که به فرقت نهاده حق ارض و سما ز قدر و بهایش بها گرفت

برخیز گو به خلق جهان این کلام نغز باید برای درد خود از حق دوا گرفت

بانگی برآر از دل و برگو خدا یکی است آن خالقی که خلق ز وجودش نوا گرفت

«ژولیده» شاد زی که برای نجات خلق احمد به دست خویش کتاب خدا گرفت

(ژولیده نیشابوری)

***

غار حرا

از شهر مکه شد جدا، محمّد دارد به لب، خدا خدا، محمّد

ص: ۳۲۸

سر تا به پا، نور و صفا، محمّد دارد به سینه، رازها، محمّد

تنها رود یا رب کجا، محمّد؟

شهری که در نفاق و کینه مشهور شهری که از گناه، گشته رنجور

مظلوم و بی کس آن‌که بی زر و زور آمد برون، ز شهر مکه، شد دور

آن رحمت بی‌انتها، محمّد

مردم قرین کفر و بت‌پرستی پیوسته در جهل و غرور و مستی

غرق هوس، پابند جرم و پستی زین کرده‌ها، دور از خدای هستی

بر دردشان تنها دوا، محمّد

آن شهر غم گرفته، مات و خسته با چهره‌ای، افسرده و شکسته

قید امیدش از همه گسسته در انتظار رهبری نشسته

با رنج‌هایش آشنا محمّد

کوه بلند مکه در نظاره دامن کشیده از بشر کناره

افشان شده بر قلّه‌اش ستاره صعبُ العُبور و پُر ز سنگ خاره

آن‌جا کند منزل چرا، محمّد؟

ص: ۳۲۹

جز مقدمش، نه یک عبور دیگر جز نور او، آنجا، نه نور دیگر

گویی بُوَد فاران و طور دیگر آنجا بُوَد حق را، ظهور دیگر

بر قلّه‌اش در انزوا، محمّد

نور از زمین به عرش در تَواتُر «حرا» دهان گشوده از تَحَیُّر

خالی ز تیرگیّ و از صفا پُر کوه بلند مکّه، با تَفاخُر

گوید به الْتِجا: بیا محمّد

بس رازها در قلب این سکوت است در خلوتش تسبیح لایَمُوتْ است

از بهر جان، آن جا غذا و قوت است گاهی به سجده، گاه در قنوت است

گاهی نشسته، گه به پا محمّد

از رنج دیگران، دلش پُراندوه شب تا سحر، آن رادمرد نستوه

پیچیده ناله‌هایش، در دل کوه پُر شد افق، ناگه ز نور انبوه

آنگه خطاب آمد که یا محمّد

بخوان، بخوان به نام رَبِّ سُبحان که از «عَلَقْ» بیافرید انسان

ص: ۳۳۰

بخوان، تویی زبان وحی و قرآن از هیبت آن پرشکوه فرمان

لرزید خود، سر تا به پا، محمّد

ز آن صحنه پر شور و حیرت‌انگیز وآن مبعث سازنده صفاخیز

با قلبی از شور و نشاط، لبریز فرسوده زآن فرمان هیبت‌آمیز

آمد به خانه از «حرا» محمّد

(حسان)

***

لطف عمیم آمد

از حرا آیات رحمان و رحیم آمد پدید یا نخستین حرف قرآن کریم آمد پدید

صوت اقرأ بسم ربک می‌رسد بر گوش جان یا که از کوه حرا خلق عظیم آمد پدید

بانگ توحید است از هرجا طنین‌افکن به گوش فانی اصحاب شیطان رجیم آمد پدید

سید امی لقب بر دست قرآن می‌رسد یا به گمراهان صراط مستقیم آمد پدید

فاش گویم عقل کل فخر رسل مبعوث شد آن‌که گردد ز اعجازش دو نیم آمد پدید

قصه لولاک باشد شاهد گفتار من یعنی امشب عالم آرا از قدیم آمد پدید

ص: ۳۳۱

در حرا بر مصطفی امشب شد از حق جلوه‌گر آن‌چه اندر طور سینا بر کلیم آمد پدید

نغمه اللّهُ اکبر از حرا تا شد بلند بت پرستان را به تن لرزش ز بیم آمد پدید

گر قریش او را یتیمش خواند اما در جهان بس شگفتی‌ها ازین دُرّ یتیم آمد پدید

منجی نوع بشر دارای آیات مبین صاحب خلق خوش و لطف عمیم آمد پدید

گفته «ما اوذی مثلی» به عالم روشن است پیشوای خلق با قلب سلیم آمد پدید

بود اگر باغ جهان پژمرده از طوفان جهل حال بر این بوستان خرّم نسیم آمد پدید

گشت مبعوث آن‌که عالم زنده شد از کیش او فاش گویم محیی عظم رحیم آمد پدید

حب و بغض او نشانی از بهشت و دوزخ است قصه کوته، صاحب نار و نعیم آمد پدید

زد تفأّل «ثابت» از قرآن به نام مصطفی حرف بسم اللَّه الرحمن الرحیم آمد پدید

(ثابت)

***

در بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله

آن شب سکوت خلوت غار حرا شکست با آن شکست، قامت لات و عزا شکست

ص: ۳۳۲

آمد به گوش ختم رسولان ندا بخوان مهر سکوت لعل بشر زان ندا شکست
با خواندن نخوانده الفبا طلسم جهل در سرزمین رکن و مقام عصا شکست
آدم به باغ خلد خدا را سپاس گفت تا سدّ ظلم و فقر به ام‌القرا شکست
نوح نبی به ساحل رحمت رسید و خورد طوفان به پاس حرمت خیرالورا شکست
بر تخت گل نشست در آتش خلیل حق تا ختم‌الانبیا گل لبخند را شکست
عیسی مسیح مُهر نبوّت به او سپرد زیرا که نیست دین ورا تا جزا شکست
آمد برون ز غار حرا میر کائنات آن‌سان که جام خنده باد صبا شکست
در خانه رفت و دید خدیجه که می‌دهد از بوی خویش مشک غزال ختا شکست
بر دور خویش کهنه گلیمی گرفت و خفت آمد ندا که داد به خوابش ندا شکست
یا «ایّها المدّثر» ش آمد به گوش و گفت باید که سدّ درد ز هر بی‌نوا شکست
قانون مرگ زنده به گوران به گورکن کز مرگ دختران نرسد بر بقا شکست

ص: ۳۳۳

آماده بهر گفتن تکبیر کن بلال چون می‌دهد به معرکه خصم دغا شکست

اینک به خلق دعوت خود آشکار کن هرگز نمی‌خورد به جهان دین ما شکست

برخیز و بت شکن که علی دستیار توست کز بت نمی‌خورد علی مرتضی شکست

طعن ابی‌لهب نکند رنجه خاطرت کو می‌خورد ز آیه «تبّت یدا» شکست

«ژولیده» گفت از اثر وحی ذات حق آن سکوت خلوت غار حرا شکست

(ژولیده نیشابوری)

***

در واقعه غدیر خم

دهید مژده عاشقان که کاخ غم خراب شد به روی شادی و شعف دوباره فتح باب شد

به وادی غدیر خم به مصطفی خطاب شد که وقت گفتن سخن به وصف بوتراب شد

به نصب او شتاب کن که وقت انتخاب شد از این خبر به کام‌ها و جام‌ها شراب شد

که با ولایت علی علیه السلام به امر حی سرمدی یافت تبلوری دگر رسالت محمدی صلی الله علیه و آله

دید رسول ممتحن رنگ ز رخ پریده را خستگی مسافران خار به پا خلیده را

ص: ۳۳۴

تا به عمل در آورد حکم ز حق شنیده را خواند فرا به گرد هم خیل ز حج رسیده را

چید کنار لعل لب گوهر آب دیده را ماحصل رسالت و عصاره عقیده را

که با ولایت علی علیه السلام به امر حی سرمدی یافت تبلوری دگر رسالت محمدی صلی الله علیه و آله

نهاده شد به روی هم ز اشتران جهازها که تا رود فراز آن امیر سرفرازها

شد به فراز و فاش شد برای خلق رازها دست علی گرفت و زد سکه امتیازها

گرفت رونقی دگر تنور سور و سازها باده بریز ساقیا ز جام دل نوازها

که با ولایت علی علیه السلام به امر حی سرمدی یافت تبلوری دگر رسالت محمدی صلی الله علیه و آله

گفت نبی ذوالکرم: گفته به من خدای من که بعد من علی بود وصی من به جای من

بود به خلق این جهان ندای او ندای من ولای من ولای او جفای او جفای من

رضای من رضای او رضای او رضای من به احتراز آورد دست علی لوای من

که با ولایت علی علیه السلام به امر حی سرمدی یافت تبلوری دگر رسالت محمدی صلی الله علیه و آله

ص: ۳۳۵

امیر هر کسی منم علی بود امیر او که ماندنیست تا ابد فلسفه غدیر او

علوم ماسوا بود نهفته در ضمیر او مادر دهر در جهان نیاورد نظیر او

اطاعت خدا بود پیروی از مسیر او ز فرط جود و مکرمت، سخا بود حقیر او

که با ولایت علی علیه السلام به امر حی سرمدی یافت تبلوری دگر رسالت محمدی صلی الله علیه و آله

علی است آن‌که محترم ز حرمتش حرم بود خجل ز جود و بخششش سخاوت و کرم بود

مدافع ستم کش و محارب ستم بود حدوث را قدم بود حیات را عدم بود

خطوط را قلم بود کلام را رقم بود کمال دین و بر شما اتَم هر نعم بود

که با ولایت علی علیه السلام به امر حی سرمدی یافت تبلوری دگر رسالت محمدی صلی الله علیه و آله

کسی که عرش و فرش را داده جلا علی بود کسی که سعی مروه را دهد صفا علی بود

کسی که تخت امر او بود قضا علی بود کسی که می‌دهد نوا به بی‌نوا علی بود

آن‌که مس وجود را کند طلا علی بود آن‌که از او لوای دین بود به پا علی بود

ص: ۳۳۶

که با ولایت علی علیه السلام به امر حی سرمدی یافت تبلوری دگر رسالت محمدی صلی الله علیه و آله

(ژولیده نیشابوری)

***

راز «هل أتی

شب عید است ای ساقی در میخانه را وا کن به جام می‌گساران باده از خم طهورا کن

به من هم گوشه چشمی به عشق روی مولا کن اگرچه قطره‌ام امشب مرا واصل به دریا کن

به یک پیمانه می ساقی دل دیوانه شیدا کن به حب مرتضی برگ عبور شیعه امضا کن

که دین احمدی کامل به امر حی سرمد شد علی بن ابی‌طالب علیه السلام ولیعهد محمّد صلی الله علیه و آله شد

به روز هجده ذیحجه بر احمد ندا آمد که یا احمد تو را حکم خطیری از خدا آمد

زمان گفتن راز مگوی هل اتی آمد گه بشکفتن گل بر لب اهل ولا آمد

تو را این آیه در نعت علی مرتضی آمد به وجد از نعت او خلق تمام ماسوا آمد

که دین احمدی کامل به امر حی سرمد شد علی بن ابی‌طالب علیه السلام ولیعهد محمّد صلی الله علیه و آله شد

به فرمان نبی حُجاج رفته باز برگشتند برای گردهم‌آیی به یک جا مستقر گشتند

ص: ۳۳۷

همه از این خبر کاوشگر متن خبر گشتند گروهی تشنه بودند و در آن‌جا تشنه‌تر گشتند

همه چشم انتظار حکم حیّ دادگر گشتند همه در مکتب اندیشه‌شان صاحب‌نظر گشتند

که دین احمدی کامل به امر حی سرمد شد علی بن ابی‌طالب علیه السلام ولیعهد محمّد صلی الله علیه و آله شد

نبی را از جهاز اشتران شد منبری پیدا فراز آن نبی را شد بیان دیگری پیدا

صدف بشکست و از آن شد فروزان گوهری پیدا کنار شمس هستی گشت ماه انوری پیدا

شد از بهر تماشا کردن از هر سو سری پیدا به روی دست احمد شد خدا را مظهری پیدا

که دین احمدی کامل به امر حی سرمد شد علی بن ابی‌طالب علیه السلام ولیعهد محمّد صلی الله علیه و آله شد

نبی فرمود ای مردم! به امر خالق یکتا هر آن‌کس را منم مولا علی اورا بود مولا

پس از من او بود رهبر به خلق کل مافیها که سر خط هدایت را منم مُهر و علی امضا

از او شایسته‌تر نبود برای رهبری اصلا همانندش نمی‌گردد به کل ماسوا پیدا

که دین احمدی کامل به امر حی سرمد شد علی بن ابی‌طالب علیه السلام ولیعهد محمّد صلی الله علیه و آله شد

ص: ۳۳۸

پس از من از طفیل او به پا شد هستی عالم به مهر او خدا را شد قبول توبه آدم

به عالم نام او رمز نجات نوح شد از یَم از او آتش به ابراهیم شد ز امر خدا خرّم

از او شد در بر موسی سر فرعون جایی خم چنان‌که از دم گرمش مسیحا گشت صاحب دم

که دین احمدی کامل به امر حی سرمد شد علی بن ابی‌طالب علیه السلام ولیعهد محمّد صلی الله علیه و آله شد

رسالت بی‌ولای او بود چون شاخه بی‌پر عدالت بی‌علی باشد بسان بحر بی‌گوهر

من و او هر دو یک روحیم باشد گر جدا پیکر منم خط و علی دفتر منم جود و علی جوهر

منم فرش و علی محور منم عرش علی لنگر منم حکم و علی مجری منم داد و علی داور

که دین احمدی کامل به امر حی سرمد شد علی بن ابی‌طالب علیه السلام ولیعهد محمّد صلی الله علیه و آله شد

منم بذر و علی حاصل منم فضل و علی فاضل منم کل و علی کامل منم بحر و علی ساحل

منم عشق و علی عاشق منم وصل و علی واصل منم نشر و علی ناشر منم عدل و علی عادل

منم دین و علی دانش منم علم و علی عامل اطاعت بی‌علی عاطل عبادت بی‌علی باطل

ص: ۳۳۹

که دین احمدی کامل به امر حی سرمد شد علی بن ابی‌طالب علیه السلام ولیعهد محمّد صلی الله علیه و آله شد

(ژولیده نیشابوری)

***

درگه رحمت

صبح سعادت دمید عید ولایت رسید فیض ازل یار شد نوبت دولت رسید

در خم گیسوی یار، بود دلی بی‌قرار بعد بسی انتظار، مژده رحمت رسید

درگه رحمت گشود ظلمت غم را زدود سنبل تر وانمود لمعه طلعت رسید

شعشعه نور شه داد به عالم ضیا آتش آذر فسرد رشحه خلعت رسید

از کرمش بر گدا داد می جان‌فزا گفت بخور زین هلا کز خم جنت رسید

ص: ۳۴۰

روی به گلزار کن پشت به اغیار کن دوره شدت گذشت نوبت راحت رسید

خیز و بزن الصلا بر در هر پارسا باده شدستی حلال حکم حقیقت رسید

بَهر شه انما خواند رسول خدا آیه «اکملت لک» کز سوی عزت رسید

وقت رجوع نبی، از سفر مکه شد منزل خم را ز حق حکم امامت رسید

شه ز جهاز شتر کرد به پا منبری و ز قدم شه بر آن عز و شرافت رسید

دست علی برگرفت برد به بالای سر تا به همه مردمان دیدن طلعت رسید

گفت: ایا مردمان آمده بلّغ ز حق چون تو رسولی بگو وقت وصایت رسید

گشته علی ولی، بر همگی پیشوا از پی اکمال دین امر عنایت رسید

نور علی جلوه‌گر بر همه جنّ و بشر طاعت او مستقر بهر عبادت رسید

مژده به اهل وفا حبّ شه قل کفی از کرم ذوالمنن بر همه منت رسید

خاصه بر آن سالکان در ره شه رهروان کز کرم شیر حق لطف و عنایت رسید

ص: ۳۴۱

هر که جمالش بدید مِهر رُخش برگزید باده خلّت کشید بر سر عزّت رسید

***

(حالی اردبیلی)

بهترین روز

در «غدیر خم» نگر، نور دل‌افروز علی نیست روزی در جهان، مانند امروز علی

روز کامل گشتن دین است و اتمام نِعَم هجده ذیحجّه یعنی، عید پیروز علی

چون‌که از یُمن علی، حق، راضی از اسلام شد زین‌جهت امروز باشد خوش‌ترین روز علی

روز توحید است و روز رحمت و روز امید پرده‌برداری شد از، حُسن دل‌افروز علی

شهر دانش «احمد» است و «مرتضی» دروازه‌اش انبیا غیر از «محمّد»، دانش‌آموز علی

شد ولای او «حسان» حصن امان امّتش به‌به از این پرتو مهر گُنَه‌سوز علی

(چایچیان «حسان»)

***

غدیریه

دلا این مژده جانبخش دوشم از بشیر آمد که ای بیمار درد و غم شب عید غدیر آمد

به روز هجده ذیحجه در نزد رسول‌اللّه به فرمان خدا جبرئیل با امری خطیر آمد

ص: ۳۴۲

بگفتا یا محمد بهر تو امروز دستوری ز درگاه خداوند بزرگ و بی‌نظیر آمد

ز جا برخیز و کن ابلاغ دستور خدایت را که این دستور دستوری است کز حَیّ خَبیر آمد

به پا کن از جهاز اشتران اورنگ شاهی را که فرمان وزارت بهر تعیین وزیر آمد

اگر خواهی کنی تکمیل فرمان رسالت را بخوان حکم ولایت را که از بهرت سفیر آمد

علی را کن وصی و جانشین خویشتن امروز که دستور موکد بهرت از حَیّ غدیر آمد

بگو هر کس که مولایش منم او را علی مولاست که او مانند من آگه دل روشن ضمیر آمد

هر آن‌کس دوستش دارد خدایش دوست می‌دارد که او از سوی حق حجت به هر برنا و پیر آمد

خدا را دشمن است آن‌کس که باشد با علی دشمن بلی این گفته حق است کز بالا به زیر آمد

شود تکمیل دین و نعمت ما بر شما زیرا علی بهر شما امروز مولا و امیر آمد

دم از وصف علی «ژولیده» دایم می‌زند یا رب که او غمخوار مسکین و یتیم و هم اسیر آمد

(ژولیده نیشابوری)

***

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹